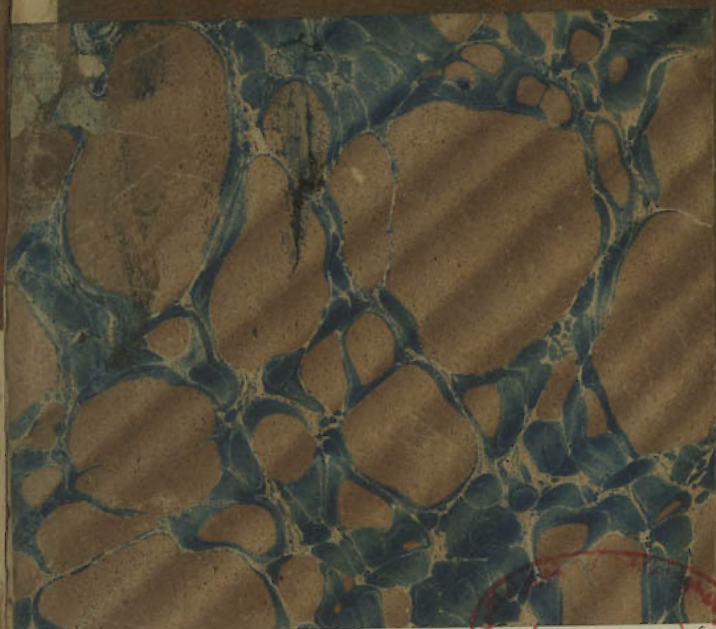


بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲



۵۸۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح ابیة ولغات مشعر در بیان انوری

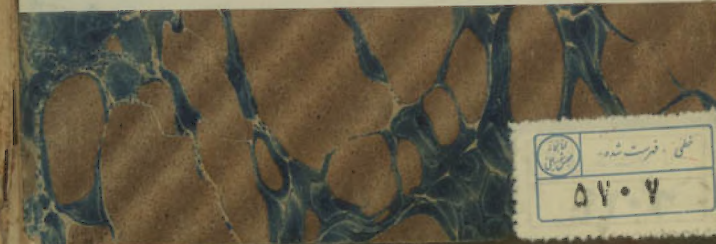
مؤلف: ابوالحسن زاهدی

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۱۲۹۹

شماره قفسه: ۵۷۸۵

۴

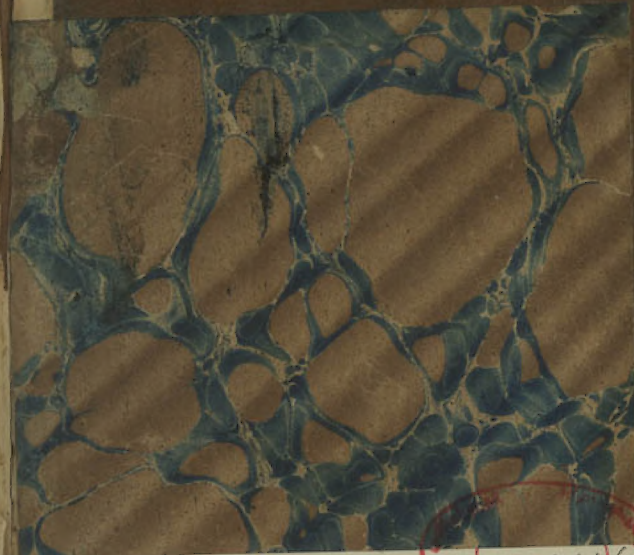


کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۵۷۰۷

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲



۵۸۲۷۵۴

| | | |
|--|--|----------------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | | |
| کتاب: شرح ابیة ولایت مشق در بیان انوری | | |
| مؤلف: ابراهیم زاهدی | | شماره ثبت کتاب: ۱۲۹۹ |
| موضوع: | | ۹۱۸۸۷ |
| شماره قفسه: ۵۷۰۴ | | ۲ |

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۷۰۴



شرح و تفصیل حکیم نوری



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاسی که از روی سر بر دهنه جله خوانده امکان لازم است
 آنست که فخر ادرک لاف ستایش زردان پاک نیز لاف
 لعاب عجب و عبارات مست بر زوایای سر دقت و خوب تیغ
 دخل صد ساله و کاین الفاظ و معانی و فایده خرج یک روزه حکم یک
 بجای نماند و ظرف کوچک است و نه حرف محیط این دریای
 زرفت نشود در دید پیش مرد غرور و غم غم سیم سیم افلاک و رابعیا
 عنصر است شای منافع اولی و لیست و رابعیا و ان قرینه
 هر یک کیاهی به شای تو نمانست که در هر هر ذره تو نمانست
 و در روی که لغتوی عقل در عمده و دومان است واجب است
 آنست که بقول خواش بی تمیز بلاس کنه لفظ را به بهایی بر نه
 نفر و شنید و حشر نه لغت بر سالت را بخارج حق حشر خود بخوبند

شرح قضایه کمالش زیاده از حوصله ادراک دانش اندوزان
 عرصه خاک است و کشف نقطه جلالش و رای طاقت
 درک دورینان بازگاه افلاک **بسم الله الرحمن الرحيم** فم را ز شش نکتهم او
 عربی من عجمی لاف مهر شش چرخ زخم او غرضی من حبشی
 شرافت الصلوات و کرام الخیاه علیه و آله و اهل بیت الاطاهر
 الاطایب و خاصه الامام جعفر فی الاصلاب و الراسب و بعد
 خاتم جهان نور داین گوشه نشین بساط سخن ابوالحسن با آنکه بر هر
 سوار بود و چند آن بنیاحت اقلیم خیال نمود که غلین دواست
 پایش افتاد و املهای قدش سپاه شده ستارگی از زمرستان
 میر سبست و بطرف الفاظ و معانی طی کرده گهر ششم فیض آبی
 بی برده عزایب شکرت و عجایب زلفت دیده حکم الکرسان و فرا
 راه آوردی در کار است شرح و توان رفیع بیان حکیم نکته طریقی
 معنی بر داز و حیدر عمده و تیغ و حده فزنده اقلیم سخن و روی حکیم او
 حد الدین انوری که از وجاست الفاظ مبتدیه الفاظ و از جزالت معانی
 بمنزله اعجاز است از همان و از آن و تا در میان دوستان سخن

و عزیزان بیخ نفس خوش گوارید **سحر** که پیش کرد کس تعریف
 که مرا جیت باید و مقدار **سحر** سختم خود معرفت است چون
 نمی که آید از کلزار **سحر** امید که بزرگان بساط سخن خرد دیگرند و این
 یساعت در جاست **سحر** دریند و آنا فیض فی المرام و الموفق
 من الله المنفصل المتعالم بر تماشایان این نشان جهان
 مانند که چون بسیاری از شاهان ابیات این کتاب از تعجب
 خلیج العباد بودند یارایش و پیرایش آنها انقاد نکرد و شرح ابیات
 مشکله قناعت نمود و بعد از فراغ از شرح اشعار بعضی تفسیر لغات
 مشکله ابیات غیر مشروحه در هر مقام نمود و ترقیب طبعی آن ابیات
 که حاشی که لغات مشکله آن مقام چنین ذکر یافته باشد و الله الموفق
 والمعين **فصل** یازدهم در این چه جوانی و جالالت جهان را **سحر** وین
 حال که نوگشت زمین را و زمان را **سحر** همه حمره بر آورد و در ده فصل را
 حمره فاخته بگذاشت و در ده فصل را **سحر** حمره سیار مشهور بخار است که در آخر
 زمستان از زمین برآید و در اصطلاح نازیان صد و شصت آن بخار
 در زمین سقوط حمره کوسند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه روز باشد

انبار

از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط حمره اولی نیم شب
 ماه باشد از ماههای رومیان و آن وقتی است که آفتاب در
 برج دلو باشد و سقوط حمره دوم چهاردهم و حمره سوم شصت یکم
 از ماه مذکور و کونید در سقوط حمره اولی زمین و در دوم آب و سوم
 هوا گرم و آنچه در تفهیم از کلام ابی ریحان پرونی فهم میشود آنست که حمره
 ثلث بخار نیستند بلکه آن ایامند که در ایشان بخار از زمین برآید و این
 موافق قول مشهور است که ذکر او مقدم گذشت و گمان بخان است
 که درین سه روز جنبه بالفتح و زبره بالضم و صرغه ایضا بالفتح که منزل دهم
 و یازدهم و دوازدهم قمرند ساخط شوند و سقوط حمره است و این
 عبارت ازین سه روز است که این بخار از زمین برآید و در ساخط شوند و
 یعنی من القفیم ایضا و تاثیر است مذکور در سقوط این سه مرتب شوند و
 این قول مساعده است از ایشان و الا سقوط منازل قمر معنی ندارد
 و در ثلث که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از اجزاء خاص از فلک است
 و آنچه از تفهیم فهم میشود و بمقام نسبت و بنا بر قول مشهور اثبات
 نفس از برای حمره استخاره است و در عجایب المحلقات تألیف

بن محمد القزويني مسطور است که معنی هر است آنست که عرب
 قدیم الایام در شده سه خانه از موسختندی و آتش در میان
 آنها افروخته شدی خانه سوم در میان خانه دوم بودی و دوم در میان
 خانه اول و شتران در خانه اول کردند و کوسپندان در خانه دوم
 و خود در خانه سوم بودند و چون منتهی شایسته شدی شتران بصحرای
 و جره اول بنیادی و در چهارم کوسپندان بصحرای کردند و جره دوم
 بنیادی و در پست و یکم حاجت بودی که بهر خود آتش کنند و جره سوم
 بنیادی و بر صاحب طبع سلیم معنی نیست که لفظ شتر باین معانی
 مناسب نیست بلکه هرگاه جره را باین معنی حمل کنند مناسب آن بود
 که مصرع اول بیت دوم چنین بود که جره فرو برد آورده نفس را باین
 مقام حمل جره بر یکی از معانی سابقه اولی باشد و قطب السالکین
 آفری در رساله الفتح الاسرار شرح این بیت گفته که از جره روح بنیاد
 مراد است انتمی و تواند بود که مراد از جره و لیل باشد و مقابله با فاخته بود
 آنست چه جره معنی هزار است در عدد و کما صرح به فی السامی فی الانساب
 و هزار لیل از هزار گویند و در سبب قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشند

برای معنی واحد یکی از ایشان را و رای معنی شتر باشد مخصوص
 با و بسیار باشد یکی را ذکر کنند و دیگری خواهند معنی شتر است
 بلکه معنی مخصوص مثلا عطار و دیگر معنی است و برای شتر بود
 و نیز را و رای این معانی دیگر است که از اینجا تیر است که اندازند
 بسیار باشد که عطار را گویند و معنی تیر خواهند چنانچه افضل الدین
 خاقانی گفته چون از موزنی عطار را در مریخ بدست آوردند
 یعنی چون تیر از کمان اندازی مریخ بدست آن تیر شود و در اینجا و انشال
 این بلکه در تیر از این سینه در کلام قوم بسیار است از اینجا حکیم اوست
 آفری خود فرموده چون حرف آخر است را بحد که سخن در آتی
 چون حرف نخستین را بحد است و بنا بر اصل صاحب شتر نامه از حرف آخر
 را بحد لیل خواسته چه حرف آخر را بحد عین است و عین بحباب
 حمل هزار است و هزار لیل را گویند و مقابله جره با فاخته و اکثر است
 سر قصیده مخصوص این بیت که مقدار شب از روز فرو نبرد و در
 برای صد این را شده و ناقص همه آنرا نموده معنی آخر است چه حکما و نیم
 گفته که در کتب ریاضی مسطور است که دوم یا پنجاه سال ساخته

و از آن غایب سازند باین بسای تازی که گشت از غنیمت و دیگر عطر با
بغایت خوشنوی و در یکی از نسخ فرس یعنی می شد شک آمده و در دست
العلو تالیف حمد الله متوفی مظهر است که باین آزاد و در دست کتبت
و آن دو قسم است شعر و غیره شعر را غره مانند فتق است اما شکست بود
و خوش بوی عرب از حبل البان خوانند و مویده نیست آنچه در کتب
واقع شده باین درخت و در شهر فارس یعنی درخت نیر آمده است یعنی
جاده و رواج و رونق است حاصل معنی است مگر آنچه از سر و جبین افتاد
نافه آهوست نه بار سر و کفک چمن و خوشنوی رونق و بار بار
است و بار سر و رانها و شایسته تمام است و شعر از رونق و بار سر و بار
چنانکه این معنی گفته نیم صبا نفاه سر و رانها است کوی که شایسته
نیاز برین بر دو ملت که چنانچه سر و رانها گفته سر و رانها بر دو ملت
نافه و انداختن آن آهوست گفته باشد و آنچه در بعضی از نسخ واقع است که
آهوی سر سر و مکرانه بید خست بطریق اصناف آهوی و در دست کتبت
این احتمال است و در فتح الکاسر از سر و رانها است که اگر آهوی رانها
باد و ابریم هم می باشد استی و برین تقدیر وجه شایسته آن خواهد بود که چنانکه

کتاب التاج
در لغت
و در دست کتبت

آهوی حامل نفاه نیست با و هم حامل نفاه بوی ریاحین است و در بعضی از
نسخ آهوی سر سر و در بعضی از نسخ آهوی سر سر یعنی از نفاه بل آهوی سر
بنظر رسیده که رخام نبت است صبا رنگ ریاحین که از عکس چرخ
و هاب روانه ریاحین کلاما حاصل معنی آنکه اگر صبا که فاش بسیار
و بری ریاحین است رنگ ایشان را خام نبت است چرخ رنگ
بآب داده اند چه هر چه را رنگ خام نباشد رنگ آب ندهند
و در ریاحین آب کتبت از عکس انداختن ایشان است و در آن
از عکس کلاما آب رنگین شده چنانکه خود تصحیح فرمود و فاعل در
ریاحین است با آنکه جمع است و ازین متولد در کلام قد بسیار است فلما
الحال متعارف نیست و اگر تاویل بهر واحد بکنند فعل فاعل نام
مطابق میتوانند شد و در بعضی از نسخ عمل عکس کرد بنظر رسیده و در بعضی
نسخ نیز معنی همانست که ندهد که در بعضی عکس است چنانکه در شاه
نامه واقع شده کلامی که خنجرش روز بر دمی جان شناند که در آن
و اگر کرد در بعضی عکس نگیریم نهایت توجیه است که در عذر
ریاحین نشسته و رنگین شده و آبی که کرد از عذر ایشان نشوید

از آن کرد و بکنین بنویسد و بکنین ریاضین را صبا خام بسته باشد
 که بواسطت کرد و بکنین باب میدهند و این توجیه در نبات
 نکاح و بعد است کمال این و آنچه اگر اهل عصر در توجیه کرده اند
 که تخم ریاضین را پیش از کشتن بجاک و کل آلوده کنند و بعد از آن در آن
 افشانند یا آنکه بعد از کشتن خاک ریاضین آن افشانند یا آنکه بعد از
 مقدّم بتوجیهی که در کردیم وقتی بعضی عکس بنام ریاضین است
و در اول این مقام ربطی ندارد خوش خوشش نظر است همان
 و آب تا خاک می خوردند و در آن زمان ریاضین آنکه در آب
 میشود و از آن یک و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه آب از کشتن ریاضین
 کل آلودگی شده الحال دیده میشود و نبات شدن را از دل آب بواسطه
 که خاک را از دل خود را از سبزه و ریاضین و غیره ظاهر سازد چنانچه نبات
 او بواسطه باریکی است و باریکی و بواسطه رویدن ریاضین و تواند
 که مصرع آخر بیان تمام می کند که از دل آب همان نبات
 و در مقلح الاسرار مرقوم است که از از دل آب برفت مراد است
 از از از دل خاک نباتات همچون ثمر پخته نام و نشان کم در آن

آنچه

رود و بکنین نام و نشان ریاضین در سایه پیدا کردن است و اینو بهی شایخ
 و برک او نام و نشان ریاضین شده چنانکه نام و نشان سبزه باشد
 در عالم نبات در مقلح الاسرار مرقوم است یعنی در سایه پیدا کردن
 ریاضین بر از دل خاک داریم هم می شاید که نباتات باشند و نظیر این است
 شایخ سعید است که نباتات یک بود باغ زانو و درخت ریاضین
چراغی بلند از گل ناز بادام دو مغز است که از خنجر الماس
 لیش بوسه سرایی فضا را یکسره فایضی گویند و بکنین باشد که از آن
 چرخ سازند بواسطه نیز کردن کار و بعضی گویند که سبک است که کار در آن
 تیر کنند و مراد از خنجر الماس سبزه است که هوا مشهور و ریاضین فضا پوری
 باغ خنجر از آن پس که تیر کردن است خود را سر خنجر کشیده شد و نبات
 و بادام دو مغز بود که از خنجر الماس کنایه از پیری او سبزه
 چنانکه بادام دو مغز است از مغز یا آنکه حامل بود و است لفظ
 مستوقع از سبزه و ریاضین چنانچه بادام دو مغز حامل لفظ مستوقع است
 یا آنکه از خنجر الماس یعنی سبب ریاضین الماس که آن سبزه است
 که بادام دو مغز شد و یعنی پاره از آنکه سبزه شده و بر هر طرف آن

فسان

بنور برفت است و چون نماند با دام و مغز در هر طرفی تیزی دارد که تیز
 از طرفی از اطراف آن نیز قطعه برنی دارد که شبیه است به
 با دام و مصراع ثانی و مصفی است خنجر الماس تیزی سبز باین
 و نور سربای کوه را گرفته باین وصف که نوک تمام از زمین بیرون
 اول بنابر یک یا در لفظ سربای و ثانی بنابر سکون او و تواند بود که
 مصراع ثانی را بطریق اخذ کنیم که وصف نباشد و حاصل معنی آن باشد
 که با آنکه سبزه بنور تمام زشته یا زنده بجای کوه سبز زده کوه از و در لب
 زراست و در اصطلاحات شعر که بعضی آنرا نسبت بقدره و الماس
 شیخ آذری میدهند که گوشت که خنجر الماس تیزی را که در دست
 که در وقت که از بزم رسد استی و این رباعی که یکی از قدما متبحر نویسد
 صدوی بد اختر هرگز نشود جدا ز رخ و معشوق خنجر الماس ز تابیدن خنجر
 می بگذارد بشعاع جان سحر **م**وید این معنی است و درین صورت
 و صفت مصراع ثانی است و اول سکون یا در لفظ نه که در پیش نهاد
 شاهد است که تیزی که سبزه غالب و قاتل جمیع اجزای الماس است
 ماس زمین صفت و چون در خنجر الماس تیزی که سبزه است که از

این شعر را در بعضی نسخ
 از کتابهای قدیم
 در دسترس است
 و در بعضی نسخ
 در دسترس نیست

کفایت

که اختن بهم رسیده باشد پری کوه زده نباتی مقام که تعریف بسیار
 نیست و تشبیه که سبزه بخت الماس تمام است در تشبیه سبزه با چوب
 در صورت اول تشبیه در رنگ نیز نیست بخت ثانی که در تیزی است
 پس در حدیث که در تشبیه پری کوه از سبزه یا که سبزه پری با دام
 سبز کرده اند چه ظاهر کوه را سبزه است و با دام با جوف از خنجر
 یا آنکه در صورت سکون یا در کلمه مذکور در تقدیری که مراد از خنجر الماس
 سبزه باشد تواند بود که مراد پری جوف کوه باشد مرده است تشبیه
 در پری مطلقا کافیت مناسب مفعول الماس را که یکسان است
 برگ بیدست و حالتی که نومی شکفته خنجر او چون با دام و مغز باشد
 نماند و لبش بوسه سربای و سازشکی و تیزی او و که نیز خوانده اند بضم
 چه میگویند که هرگاه برق برگ کوه ز غدا شکافته شود و در ثانی باریک
 که کوهی که نیند از خنجر برق است پس برین تقدیر معنی آن باشد که
 با دام و مغز است از خنجر الماس که آن برق است نماند و در ثانی
 سربای و ساز از صفت بعد از صفت باشد و کثره معنی و وجود از لفظ است
 و لالت بر قوه طبع منظم دارد و کمال جمیع سخن اما باین ترتیب

و بعضی نسخ از تیزی که در بعضی نسخ
 که در بعضی نسخ از تیزی که در بعضی نسخ
 که در بعضی نسخ از تیزی که در بعضی نسخ

خمر به پیش می کشند و محتاج بجان کشیدن نباشد بجای مقتور در آن شود
 و تواند بود که فاعل کان باشد و از قرآن در مصرع ثانی تیر اراده نمایند
 تا محصل معنی آن شود که چون تیسیر یاست و قرآن کند کان و حکم تیر
 و مقتور و او که چنانچه خالی از تکلف نیست مستخرج فلک باز و مطلق
حکمش بعل باز و عامل جانرا اضافه عامل بجان بیست یعنی حکم
 بدان رفته را با بقیه می تواند آورد کر باره کشند لای خورشید و راه
 جز خارج او نیز نزول جدا در پاره زلزله شکر و شکر بزرگ
 داخل او نیز در بیت سرطانی یکی از شکلات دیوان حکیم و حدیث
 انودی این دو بیت است و اشغال از جمع میان جزو نیز ناشی شود
 چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر شود که اگر اندیشه منقشه او حسابی
 بواسطه حفظ عالم بکشد عاده ثانی را یا شب در اول باینجه و منقطع بعد
 و سکون دلال در لفظ حد ثمان اگر شکر راست گفته و از بگویند و بیج و حال
 اگر دال را بنا بر ضرورت شعر حرکت سازیم و ثانی بختین کجایی که در
 نباشد الا در خارج و از لفظ نیز خلاص آن فهم شود یعنی حوادث
 در داخل او نیز راه است در بیت ثانی نیز در بختین فهم شود که اگر شکر

هست بکشد آن صفت چنان خواهد بود که اسد یا جری بنا بر مطلق
 بختین که ختم هر جری دارد نیست او گویند و باین صفت خواهد بود و
 نیز خلاص این ظاهر می شود و بنا بر این نیز را بحسب معنی در آخرین
 آورده تا مفاد اول آن باشد که اندیشه او حوادث را هم از نزول در
 عالم دخول در وضع می تواند کرد و با آنکه منقول حوادث در عالم آن
 حالات است چه جای دیگر چندی را و مفاد ثانی آن شود که اگر شکر
 غمزه او صفت کشنده فلک را هم مشاعر حرکت خواهد بود و الا در اندرون
 آن صفت چه جای دیگر روح را یا دیگر چیز را شمس قمر در باینجه
 حد این البوجه حریف بکشد و درین بیت از رقی در صبح
 امکان نکند که در زنان بایست که هر دو گویند هر دو زن را
 بر سر تحقیق لفظ نیز آمده میگوید که گفته نیز یعنی هر که استعمال کرده
 چنانچه او شکر بر می گفته نه آن زمین پیاندر روزی نیز نمایان
 از آن اندی بدین نیز نهی اما آنچه برای بنده است آنست که تو در حال
 خالی از تکلف و کمال لفظی نیست و آنچه شمس قمر را گویند که درین
 مقام مناسب است اما در بسیاری از ابیات که از آن چنانچه

و این نیز
 در این بیت

و کوفتن کف من یعنی من بعد چنین مکن یا گویند که آن ذکر است و
 این ذکر کسی که غایت و بنابر قاعده مذکورده کثیر گویند و ذکر
 خواننده معنی من حسب چنانچه درین بیت حکیم اوصد الدین صفت
 شناس که نیز چنین سخن گوید و در این بیت هشتم درین کلام
 و گاه نیز گویند و ذکر خواننده معنی غیر چنانچه درین بیت سیم و سده سلیمان
 از چو من کس در خستین حالی چو بود نیز در جاه شاد و حکم سزاد
 نیز هم احتمالیست چنانچه در غزل شوب خوانده جان که مطلعش اینست
 در دم از یار دست دران نیز هم دل فدای او شده جان نیز
 هم این احتمال را داده اند و گفته اند که در این بیت ششم شادی ناقص
 چشم در قیاسه شمشیر شادی و بران راه و در این منزل حایم
 ماست و آن اشاره است بزرگ و روشن و حق رنگستان
 چشم نور که بوی شرفست که فانی التیسم معنی مدح را آن قدر
 مست چشم کاغذ بکند و بجای جوهر در قیاسه شمشیر نشاند و این که
 این کاغذ بکند از باب است ترجمه برآورست که مبادا نور مثل عجب
 ناقص چشم شود چه شوب است که عجب چشم ناقص شود

که در یکم اوصد الدین و معنی که از سوره سلیمان نقل خواهد شد
 منی آید پس اولی آنکه گویم که چون اشاره قدما لفظ نیز معنی من بود و ذکر
 بسیار واقع شده از جمله حکیم شای و باید و روشن بر کسی که چشم
 نیز در بار و شش منی چنین سوره سلیمان گوید و صفت دردم
 و مرک و بخت در یک که چون در شب باران که آید بامید که چون
 تار نیز جان جانرا بخت از بخت تابنده تیغ نیز کس کس را نیز
 از طلعت آری غبار حکیم اوصد الدین خود در غزلای فارسی که
 مستی کرده گفته و مستی از نظیر آن خارج که در دست تابنده با چو شین
 در مقام حق می رسد که آن دم تاکنون نیز برآورده ام که یکم
 و در دیوان هیچ یک از قدما نیست که لفظ نیز باین معنی نیاید و باشد پس اولی
 که درین مقام نیز باین معنی حمل کنیم تا از کتاب لغت و تعقیق کرده
 باشیم و در ذیبت که استعمال نیز معنی من بعد در کلام قوم سی
 قاعده باشد که در جره گذشت توضیحش آنکه نیز و ذکر را یک معنی
 استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و سر و ذکر آن معنی هم آمده
 و لفظ ذکر را معنی دیگر است خاص با و که آن من بعد است و نیز چنانکه

کار و بخت بران زنده و فنان نیست گویند و در بعضی از نسخ معنی هرگاه
 نیست زاده و آتش در وقت قدر و اولاد نیست چنانکه معنی هرگاه
 در سال بویور تقیج بآن کرده و گفته است بر دو قسم است فولاد و نرم
 آهن و مس و سکه سلمان گفته **ما بعد آدمیم** یک از ما آن
 کرامی تر است که داناست **ما بعد آدم** ز جنس یکدگر است
 که در میان خدا است **نعل اسبان** شد بچه ریم آهن
 رتغ شامان شد بچه رویناست یعنی آهن و فولاد که در کار
 قرار میگرفتند تا گاه جنگ برایشان زنده و گاه بموتان میفرستند
 یا بر فنان زنده بامید است که شاید که از اسباب و آلات نوشته
 و در بعضی از نسخ بدل لفظ در روزگار است که بجای دال و او باشد
 و بجای رای مملکتی مجروح است و اینها بکار نادانان است که چون
 کارها را گرفته تا شک بر روز نشد شکایان این از آنرا و بعضی کارها را
 و زنده دیگر در کار که بجای رای می مملکت است و این نسخ
 نسخ است زیرا که چون در وقت کار در فنان زدن کار را میج
 رنل نیست و کار را بنابر آنکه از سان فنان اراده نمایند و فنان

در بعضی از نسخ
 در بعضی از نسخ
 در بعضی از نسخ

در از و فتح اسباب مقتول مثلاً سلاح و زخمت و اسیر و دین
 تمام بنابر معنی اخیر سلب از سلب لباس سخن اراده باینکه
 و لفظ لعل را مکرر الاخر باید خوانند ساکن الاخر و اضافی سلب لعل
 بطورده بیانی باید گرفت و بنابر معنی اول لعل را ساکن الاخر باید
 خوانند طراده بکسر طاء مملکت یا در شتی که بر سر نشان نیز و علم بنده
 کذا فی کشف اللغه **افعی** زبان کان کرکس ترکش بر شیر علم علم
 که بصورت شیر ساخته باشند زبان برای فارسی خشتانک و تندی
 جانوران درنده چون شیر و پلنگ و اشال آن دام جانوران
 چون آهو و روباه و غیره گفته بفتحین پناه و جانب حوصله چیده
 رخ الوقت جمع الف حصر در چهار کردن و او را شستن دوران
 هر دوری میسند و شصت سال شمس است کذا فی التفسیر
 بدال مجروران شدن قضا زمان آیت نشان خطایع و غم
 ملوک سبب خشنود شدن و خشم گرفتن و غیره پادشاه روم هرگاه
 و در مجمل التواریخ مملوک است که اول پادشاهی که رومیان او را
 قیصر خوانند غنطلس بود و قیصر همزه و فین مجرور طاء مملوک و سکون سبب

نشد

مملو و از آن روز کار نام قیصری بر او منی قیصر است که در شکام
 پرون آورده باشد و چنان بود که مادرش میزد و او در شکامش بود
 و حکیمان چون بداند شد که کودک زنده است شکم مادرش را شکافته
 و او را بیرون آوردند و منی شش آذی در شکم که بر بعضی از آن است
 حکیم افضل الدین خاقانی نوشته آورده که چون ملک روم از آن
 پرستی بپایه اسلام درآمدند خواستند که لقب ملک بماند که گفتار
 بوده اند و شکسته باشند لقب خود را خوانکار گفتند در نتیجه خاقانی لقب
 پادشاهان خطاست و در شرح نامه و ادوات افضل الدین خاقانی
 شرحه و ترک آن انصاف عدل همان رسم و عادت کیان است
 کاف تا زی پادشاهان کیان چون کعبه و کیکاهوس و کی بینه
 فرس کبر را گویند و محقق دوانی در شرح سبک ملکی سلطان
 آورده و در غایت العلوم معنی جبار آمده و در مجمل التواریخ مکتوبات
 که این لقب نال لقب داده اند از آن برای هنوز ناچار تغییر
ای قاعده تازه درست تو گرم را و بی مرتبه نوزبان تو شکم را
 تقدیم تو جانیت که از پر روی آن افلاک غمان باز نشاید قدم را

یعنی واجب تعالی از اقدی در رتبه آورده که افلاک که اشرف اجسام
 و مشرف در عالم کون و فضا اند از بی روی و اطاعت آن تقدیم
 و رتبه قدم بر می نایستد و ایم پر روی می نایند و در بعضی از نسخ بدل
 نایند کشیده و واقع شده و معنی است که از تقدیم است که
 افلاک چون دانستند که با آن رتبه می توانند رسید غمان قدم را
 بی روی آن کشیده اند یعنی اول بنابر آنکه افلاک همیشه متحرک اند
 اولی است بر بای عطار در مقام تسلیم که در کسر
 جبار خدای اسم را جبار در محاسبه عددی را گویند که در نفس خود
 کرده باشند و هر عدد که او را جبار باشد یعنی توان دانست که از هر
 کدام عدد در نفس خود حاصل شود و چون نه که از هر یک عدد خود
 حاصل شود او را مطلق گویند و هر عدد که او را جبار باشد چون
 اسم گویند و به تسبیح این عدد با اسم است که هر چند که از عدد
 او سوال کنند نشود جواب بگویند پس گویند که است و گاه باشد
 که اسمیت و مطلقه را بنفس جبار نیست و مندرج است که افضل
 المستخرین میر غیاث الدین مسعود در کتاب طایب تفریح

کرده گفته که جذر تقریبا اهرم و جذر تقریبا مضرب کوبیده و بنابرین
 حکیم او جدالین خود را تمام دیگر فرموده اند **که اگر لای را** و را
 یک بودی در عدد و شش جذر اهرم را چنین کنی و گری و زیت
 کنی با هم بواسطه مقابل است با مضرب قدما حکما را اعتقاد
 آن بود که هر عدد در واقع جذر می باشد و بعضی از آنها معلوم
 الا واجب را چون جذر اهرم در وقت تسبیح می کنند بنحوی
 من لا یعلم الجذر الا اهرم الا هو اما تحقیق من یانکه مذکور است
 است که او را در واقع جذر نیست الا تقریبا حاصل معنی آنکه جذر
 اهرم را که در واقع معوم است یا مجهول بطریقی که هیچکس را اطلاع
 بر وجود او نیست الا واجب تعالی را و بموجب این کنایه
 کریت اگر تسلیم تو او را در هر مقدار کنی یعنی در هر مقدار خود
 جایی دهد و شش خود سازد و یا آنکه در هر مقدار او را بجای دهد
 آنکه بنویسد بجهت غیبتی و جاست جانیش عطار دینی
 مدبر و در فلک شود یا آنکه در و تنوع و ظهور زبانیست عطار
 شود و همه کس را علم بوجوه او حاصل شود یا آنکه در نظم نایب است

این کلام را در بعضی نسخ
 از کتب قدسیه
 در بعضی نسخ
 از کتب قدسیه
 در بعضی نسخ
 از کتب قدسیه

او را

عطار شود و هرگاه او را از جذر شش یا از نفس او سوال کنی بگویند
 حال خود را طریقی شود و از خود اعلام کند و بر حسب احتمال ممکن است که
 مقول جذر باشد بدون انصاف با هم و حاصل مصرع ثانی نیست
 که اگر تسلیم تو جذر را از برای عدد اهرم و بواسطه او در هر مقدار کنی
 و درین صورت سکون را و در صورت اول که هر را در لفظ جذر را
 است و الله اعلم **آن** بعد جانی تو که در شارع تعظیم همراه
 دوم گشت حدوث تو قدم را **یعنی** اگر چه تو حادثی اما ممکن است
 بعد امکانی یعنی عقل اول و در راه تعظیم بعد از قدم حدوث
 و همراه دوم است نه باغی که همراه دیگر قدم را است و حدوث
 مدح همراه دوم است بخوبی که در مرتبه میوم باشد بلکه باغی که
 قدم و حدوث و هر منده و دومین حدوث است **و است**
 تمنا که کف پای ترا نقش شده اسباب تبارک و تعالی
 بحربه شایسته که قدم خورنده بعد از قدم خورن بر او دست شود و سوز
 و حاصل معنی آنکه این معنی بواسطه غرت و مهامت مقسم که خاک
 پای ترا برای آنکه خلایق باه قسم خورند یا فریاد این معنی را از هم قسم
 کف پای

که لازم قسم افتاده و

نداشتند و صاحب شرفنامه بجای قسم تم نقل کرده تقدیم
 بر قاف و حقیقت حاصل معنی آنست که کرم خدا تعالی جل جلاله یقین
 آنست که دواي در دوي را پیش از خلق در خلق کند بنابرین
 تا خاک کف پای نرانیان فیه اسباب تب رزه به بیماری
 یا آنکه تا مقرر نشد که دواي در دوا و علاج بیماری تا خاک کف پای
 تو باشد اسباب تب رزه به بیماری ندادند که بیمار را کرم کند و بل رزه
 آورده یعنی چون دو خاک کف پای است مرض چار را در از دوي
 آن کرم میکند و میلزاند یا آنکه چون دوا صد در دست دواي در
 خاک کف پای است بیماری از غلبه صند خود که خاک کف پای است
 برخود میلز دوا و خلق نشده بود در در از اینج دواي اندیشه نمود
 انصاف بده نادر انصاف تو باز است غم خوار از کرک
 شبان نیست غم را غم بختین کو سپید یعنی در ایام عدل تو کرک
 بنوعی غم را که نمیدانست که چو بان غم از از دینیت یا آنکه در میان
 شبان شبانی غم را از از کرک نیست و در بعضی غم بدل نیست است
 واقع شده و درین صورت مصراع آخر را بطریق استغناء مکنای

باید خواند

باید خواند کر شاه نشان خواب بود خوابی نیست در وقت
 در و شک خود هیچ حکم را خواب شاه نشان یعنی خواب که آثار
 شای در و باشد یا خواب که پادشاه از و به پادشاهی رسیده باشد
 یعنی اگر خوابه موصوف یکی ازین دو وصف در نیاید این
 خواب حکیت و این معنی از غایت وضوح و روشنی بمنزله در وقت
 و هیچ حکم که در و شک در و نیست زین پیش باید از دوا
 مردم آوازه اعراض دوي بود قسم را غم میگردون جمع
 نعمتت امروز در ایام توان صیت نذر بچاره غم
 چون تو شدی باید بگویم را صیت بکر صداد آوازه و فاعل غم
 یا ضمیر است رایج غم که در بیت سابق گذشت یا صریح است
 که چاره غم باشد و بنابر اول مصراع ثانی ترجمیت بر حال غم
 و بنابر فاعلیست بچاره غم معنی اولی و انسب میباشد و در بعضی از
 نسخ مصراع ثانی چنین است که چاره کرم چون تو شدی نیست غم
 غم بفتح نون آری و نمته بضم سین ز غم اصل غم معنی غم و غم
 آنکه در بعضی چنین خواهد بود که چنین تو نمته غم شدی معنی ترا بخت از

حقیقتی که در اصل
شده و باز شده و از اول
اهل کس است

عالم غیبیسم دادند و این معنی را با وجود تو نمودن و مستند
کرم بجای در آن نیست مانند اموال و اقاع چنانکه در مقام
تاسع و اربعین از شرح مقامات حیرری مذکور است آنست که
مفت در لغت و سن است که تحقیق الامالی باشد که خواهد از مقامی بکافی
نقل کند و از خوف قطع الطریق نقل نکند بلکه فرو نشاندگان
و هدایت فرود شوند یا هم در آن مقام کسی بدهد که آن کس در مقام مقصود
صاحب مال دینی بر زمین دیگری داشته باشد نوشته از دیگر که
آنکس و صدقین را بخص صاحب مال رساند بعد از آن تعمیر کرده اند
در هر نوشته که از نوعی کسی رسد و بعد از این تعمیر کرده اند و هر نوشته
در چیزهای خوب تازه حتی آنکه روی تازه را گفته گویند افعی مال
کلام و حاصل مصرع ایتر قطره بنابرین نسخه است که چهاره
کرم چو نتواند روی شدی از برای نعم گفتن و تواند بود که نوشته
بفتح سین یا خود از صفت بفتح سین و سکون فاکه یعنی بسیار
میدن آب و سرانست شدن از آن است و کس از حقوق
مرد و خواهد بود و نعم گفتن در جواب سبیل و در اکثر نسخ این است

باز تعمیر

ن

و حقیقت سابق بطریق باید خواند که معنی این بیت غایت مفهوم
بیت اول باشد یعنی ازین عبارتست که پیش ازین نعمت را از اول بود
این معنی را باید فهمید که امر و چنین نیست روزی که دو آن
بر اثر انشای شیشه چون باد خور و شیر علم شیراجم را در لغت خلاق
آرد و جلوه شیشه کرباس تو یاری ندید کوس و علم را اجم
بفحسین نیست اینها و اوج جمع است بفتحین یعنی نیتان خلاق
بضم خا و عجم زحمی است که خلق پیدا میشود و خلق را میگوید و شیشه
باقوتش و شین بضم نون و هم نون فراموش شدن پوست کس با شیشه
باز نازی مصد و غیر مصد هم آمده است که معنی دلیر شدن و
دلیری باشد و بابای فارسی معنی حفظ است یعنی روزی که از
عقب شیشه مبارزان شهر علم که بر شرف بصورت شیر ساخته باشند
با وجود عدم حیوه و امتناع صد و فعل از نوعی کرم از هم شده باشد
که شیر را مثل باد بخورد چه شیر علم محوت است و جوت او هم باد است
اگر دلیری تو یا حفظ تو یاری کوس و علم کند کوس را خلاق بهم رسد
و از او آواز بر نیاید و علم را شیشه بهم رسد و جلوه نکند از بسیاری کرد

یا فایده تر آنکه

که در نه کاه آگین شده باشد یک ناله که کلک نهند در دره
فلک روزی که عدد شود و بد بخت درم را با بیل و دراز آنکه
در سال چهارم از نشت کان ناله دهد بخت بخم را درم
بکمر فال و فتح برای فارسی کلین و اندو بکین و ایضا بیا و بتره
یعنی در وقت آنکه دشمن خود ستایی کند و در مقام مقابل در یک
صورت تمام تراد دفع او فایده پس از نشت که در نشت کان بخت بخم
خود از نشت کان دار ناله بدی یعنی اگر چه نظام ملک حکم زن و بیا
اماد ملک داری آنچه بر یک هر روز قلم و هر شب شود و در یک روز
نیشود و در اکثر شش بیل افطام سال همه روز سه روز در روز
شد و در محصل معنی گاه و المشهور است که ثواب یک هر روز قلم
از ثواب جهاد و اسیر و در نشت است چو نیشود نیت که از الفاظ
این قطعه مخصوص جهاد مقوم میشود بلکه آنچه نموده میشود و بیک در ماه
رمضان است و بعضی گفته اند که عمل این جنگ جهاد و مبارزه است که
جنگ در ماه رمضان جاریست مگر وقتی که کتاب اهل اسلام است
و این نوعیت از جهاد و بر تقدیر تسلیم این مقدمه رکات این نوع

و این نوعیت از جهاد و بر تقدیر تسلیم این مقدمه رکات این نوع

درم

و عدم مساعدت الفاظ با بر تعیین معنی نیت بخت
نیت است که درم کند اقبال کر نیل کشد دشمن بخت و درم را
سین و سه و معا رفت که بر شیبانی و خشاره اطفال و بیک در
نظر مردم خوش آید و مردم را رغبت بیدین ایشان باشد
بواسطه و چشم زخم نیل کشد و درین بیت بخت مدح و تر
بطل سین کرده کتایت از خوبی و جوانی بخت او و اقبال ایشان
کرد که در نیت بیدین آن طفل داشته باشد و محصل معنی آنکه اگر
دشمن تو و درم خود را بر زمین و در هیچ ناگاشته بخت چشم زخم نیل
برو کشد و کان چنان نماید که مردم را بیدین من رغبت است
یا آنکه بواسطه معالجه نیل بر و درم کشد که باز اقبال را رغبت بیدین
بخت است و بطل نخواهد افتاد و بخت تر آن نوع خوش آید
نیت که اختیار دیگری بر و تواند کرد و تواند بود که و درم کتایت از خوبی
خضم باشد خضم اربکال نوشته کشد به ثانی چه کند بازوی
بیدست علم را یعنی بهتر است که خضم در کمالات خود را
مثل نهند و بازوی بی دست خود را که کمالات اوست ثانی علم

و این نوعیت از جهاد و بر تقدیر تسلیم این مقدمه رکات این نوع

کلام خود را در باب الکره بازوی بلوچی

که کلمات است ساز دو توان بود که فاعل چه کشته بازوی بدست
باشد یعنی تشبیه دشمن بکلمات و از آن منقول است که بازوی
چنگل ثانی نیست و باید دانست که بنا بر این احتمال تشبیه و مجاز
تأشیه ضم بعلم و مدح و بازوی بدست لازم آید بکلمه تشبیه است
مراد است یعنی چنانکه ثانی ساقش بازوی بی دست چنگل است
نامعقول تشبیه دشمن بکلمات کوشش را ازین منقول است و بر تقدیر
حاصل بر تشبیه و مدح و نیز مخدوری نیست چه تشبیه دشمن بر چنگل
است صفت تشبیه مدح و لازم دارد بنا بر آنکه تشبیه است بین
الطرفین است و معنی ثانی بنا بر معنویت که معنا نمی شود
و در شرح نامه بدل ثانی چنانکه نامی چنانکه منقول است و اکثر تشبیه
موافق اینست و حاصل معنی مصراع ثانی آنست که چنانچه بازو
بی چرخ را حاصل علم متعین است و از آن بهره نیست دشمن را نیز
بکلمات تو محال است و از آن بهره نیست زینهار که این اراده
کند چه لفظ بمعنی زینهار است که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه
اکثر لغویین و نویسندگان نقل کرده اند و شیخ مصلح الدین سعدی نیز گفته

الکره

ز صاحب غرض تا سخن نشوی اگر کار بند بی پیشمان شوی
بخواه تو بر سکنه این تخت خاکی صفر نیست که بشی نه به هیچ رقم
سکنه بضم سین و سکون کاف تازی جای سکون یعنی
دشمن تو در روی زمین صفر نیست که کار صفر هم از روی آید چه صفر
آنچه است عدد در ازیادی می دهد و از دشمن تو این کار هم نمی آید
و این بنا بر مشهور است که صفر عدد را زیاد میکند اما بنا بر تحقیق که
ذات الف مثلاد مرتبه دوم ده است و در مرتبه بیستم صد
آنکه صفر او را ده و صد کرده و از صفر نمی آید الا حفظ مرتبه و این
کلام که بشی نه به هیچ رقم را صفت مخصوصه خواهد بود بلکه گفته
خواهد بود که تا نفع و بهمان واقع و لفظ تشبیه ثانی از طاعت نیست
چرا اهل حساب قسم علی حساب را مقسم بدو قسم ساخته اند تشبیه
تربایی که محتاج بر رسم نباشد یا بروی خاک را یا بر لوی
مرا و از تشبیه می بایان که در انکار اکثر قدما خصوصاً خاقانی
واقع شده و دوست و خخته تو ای که محتاج بر رسم نباشد نیست بلکه
منوایط از برای عمل آن است مثل آنکه هرگاه مضروب یک باشد

و مضروب قیسه دو باشد حاصل ضرب مثل مضروب قیسه است
 تا خاک را کشیده هر کاین و فاسد پر دخته و پخته و شسته و کرم را
 بر پشت زمین با دوات بسات کاذب شکم چرخ توی شادی
 عشم را یعنی تابشت زمین بسبب آمدن موجودات بدو
 وجود خالی میشود بخوبی که دیگر تپه از او حاصل نشود و نمائش کم زمین
 بسبب رفتن موجودات بکتم عدم بر پی شود بخوبی که دیگر موجودی عالم
 عدم تواند رفت تراز روی زمین است را باد که این همه کون و فساد
 و غیر آن از هر چه متغض شود بی عشم باشد که برده ستان و شاد
 تو واقع میشود بواسطه خاطر تو و نظام ملک است و علت غایی شاد
 و غنی توی در بزم گشت چهره دیو و نهوده نامید فلک شاد
 مثلث و بهم را عیون کج گشت روشن و بزرگ از جانب شال
 بر دین طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار دو نیزه بالا بود و باز
 نامید زهره است مثلث نفع میم و لام و سکون و شاد و هم نفع تباد
 تار از او تار خود و او تار خودیش قدما یی ارباب موسیقی و شاد
 چنانکه گفته اند چنانکه تار خود تار خود را میم و لام و سکون و شاد و هم نفع تباد

ازین بزم

و تا خیرین یک تار بر اینها افزوده اند و از نظیر هم نام کرده اند
 و حاصل معنی آنکه نامید در بزم تو نغمه مثلث و بهم را چهره عیون نهوده
 باد و چهره نمودن نغمه ایشان عیون کنایه از بلند نواختن ایشان
 بطریق که نغمه عیون رسد و نغمه از نغمه بشنیده کرده نامید باشد
 بآنکه آن نغمه چند آن غریب است که گویا سحر است خاکد
 از سجده احرار مجد را تا سجده بر هیچ شمن هیچ صم را احرار آزاد
 کان مجد ربه الهملا یله دار شمن نفع شین محبه و بهم است
 منم است و کلمه هیچ در کلام قدما اکثر معنی هر بی آید پس هیچ شمن
 و بهم است یعنی هر است پرست و هر است باشد تلمین بیت و شاد
 شرط اول است و این بیت شرط دیگر است که هر از شرط
 مقدم شده این شعر بران وزن و قافی و ردیف است
 کامروز نشاطت زده فضل و کرم را فزونی و فاکر را شادی
 زیاده از حد یعنی این قصیده در جواب قصیده است از ابوالفتح
 رومی که مخلص اینست امروز نشاطت زده فضل و کرم را و امروز
 و غایت عجب تیغ قلم را شکست کبرش بجو و کاف طایری

سوکلیت

انداخت کل بشی یعنی کل حرف صبارا قبول کرد چون صبارا
 کام خود ازین هر دو حاصل کرد با نفس نباتی که بر بی باقی
 ریاضین است گفت که من باد و کس از لشکر تو آشنای کرده ام
 چون نفس نباتی دید که دو کس از لشکر او بگفته و کل می گفتند
 مخالفت عقل و تقوی کرده اند و من هم لاف می زنم
 ایشان بی زند زبان بوس را نا ملکی و چشم ز کس را پیا کرده
 تا بصدیق و کذب این مقدمه و ارسیده معلوم کنند که گفته
 و کل منکر آشنای صبارا شده باید بی آن و سلوک ایشان
 چنانچه واقع است نفس نباتی اعلام کنند و در اکثر شرح
 بدل کل بشیند لایقند است روح فاعل برداشت لاله
 خواهد بود نه صبارا یعنی لاله آشنای صبارا بگفته و کل بشیند
 و غاری کرده نفس نباتی گفت و خدشته که درین نسخه است
 آنست که عدم متابعت عقل کل را لازم نمی آید همین که صبارا
 حرف کل زده باشد کل را گنای نیست مادامی که قبول کرده باشد
 و قبول کردن کل نیابین نسخه از شعرون نمی آید و جواب

چند بعضی

المنه

آنست که اگر چه کل صبارا متابعت نکرده باشد اما سلوک او همچو
 که صبارا حق او این قسم ظنی برود و چنین اراده کند باقیست از
 مخالفت عقل و تقوی ممکنست که بواسطه نایب جواب گفت
 تقوی را بگفته و مخالفت عقل را کل نسبت و بیم بطریق است و نشر
 مشوش اما جواب ازین خدشته بگفتاب سکون مضاد لفظ
 عارض و حمل در گرفت بمعنی قبول کرد اما فادان قطعه آن باشد
 که بعد از سر در آوردن بگفته کل حدیث خود را که از صبارا شنیده قبول کرد
 و این صبارا بیا نگه را از آن دوتن که متابعت عقل و تقوی
 کرده اند بگفته و متابعت یا بگفته و لاله است چه لاله غاری
 خلاف عقل و تقوی است و صغیف است اما جواب اول از چند
 و جواب اول آنکه حمل کلام بر خلاف متابعت از آن شده دوم آنکه محتاج
 به تقدیر است سوم آنکه بنابرین لفظ عارض بر در کار نیست و اما جواب
 دوم بواسطه آنکه صبارا گفت نفس نایب نیست و اما جواب سوم از آن
 که هرگاه شریک بگفته در مخالفت عقل لاله باشد نه کل باید که نفس نباتی
 منی بر و بگفته کاشته باشد تا بصدیق و کذب غاری او نیز خواهد

وصال آنکه غازی اولمرت معلوم نفس نباتی و پوشیده نیست
 که در کلمه ترکیب بهر انی را بناچار است از حکم زیادتی یکی از کلام
 و نظار که اگر رای کلمه بهر را ساکن بخوانیم نه مگر نامقاد آن شود که
 نفس نباتی فطری و قطب بوسن و مرکز نفیبات انی را یعنی از برای
 انی المانع ذلک حکم زیادتی را اولمرت چه رای زاید دهکلام
 پنج یک از قدامت که نیست و در عهده ایشان در محاور است
 را و بهر معارضت بود و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن
 ما را زیادتی را قابل سیاه شده و در همین قصیده رای را در وقت
 حنی از آن جمله است و این بیت خواهر خسرو و بلوی نیز از این
 است بی سبزم اگر چه ریخت خون بود گناه و قوتونی
 من بریز برای تو آب شش فخری در رساله که در هر دو مرقعه نوشته
 آورده که در دینت میباید چنان نسبت بیت باشد که اگر از آن
 قطع گفته نیست معنی ندهد و الا آن ردیف را سنو و قیچ خوانند
 چنانچه استاد تو بری گفته همین دو بیت را که قافیه ایشان انی
 حنی است ذکر کرده و در بعضی از نسخ میل بیت بوم قطع است

شش

واقع شده و چه نفس ناپید و بی لشکرش را دیده که پشت پای زنده
 کرامت نفوی را و اهل هر دو کیمت چرا چنگ سوسن و زکس کیمت
 انی در ترب انچه انکار راجه و حوی را اضافه خدمت نباتی است
 یعنی خدمتی که آن اعلام است و محصل معنی آنکه چنانکه بوسن و زکس
 میباید که هر چه از غنچه و گل نشویند و بهر سینه خواه انکار ششای جبا
 و قافیه و حوی ششای جبا و افسار قدرت و عدم ملاحظه از نفس نباتی
 حنی نباتی اعلام کنند در زبی بخت دین نمانده صد کیمت
 تا قریب ششای دست موسی را ماثر بخت میم با نماند ششای کارای
 یک خطی از مجموع دست موسی علیه السلام که هر گاه دست از زبان
 برون آردی خب او خفا آفتاب بودی و بسیار بجزه رواج
 دین آردی و منکر کن مللزم کردی و محصل معنی آنکه دست تو در قوت
 صد کیمت اعتراف میباید بیضای موسی نماند یعنی قوتیت دین به از
 موسی میباید فقط عقل تصور کند جلالت تو اساس طور عقل کند
تجلی را فقط و صد نیست یعنی اسم فاعل تصور عقل یعنی محصل
 قاهر اساس و اس لضم صریح بنیاد اساس بفتح صره جمع اس

اگر کسی از اصل السار که اس محصل است
 که اس محصل است که اس محصل است
 و این سه موردی است که در این کتاب

این بیت بطریق استعمال نگاری باید خواند و مصراع ثانی نظیر
مصراع اولست و بجای پای تو صد بار طعنه پیش ز دست سپهر
 قاج سلطان دخت کسری را که کسری سرب خیزد است یعنی چون
 خاک پای تو به از قاج سلطان دخت تو خروان است خاک از پای
 طعنه اینها ساخته شمس قیس بعد از آنکه در حدائق المعجم عدول از فاعله
 سواب در شعر را متشبه و چهار نوع ساخته گفته که نوع سوم آنست که
 در بعضی از اوصاف و ج و هجا و جز آن چندان ملوک که بعد از آن
 عقلی رسد یا ترک ادب شرعی را بود و این بیت را باینی که فاعله
 او موسی است از آن جمله شمرده و عقل بر کاین بیت ذکر کرده که
 شعرا این جنس بسیار گفته اند که اگر موهفان بنو خربس بود از جنس
 جوتجین و توتجی و اگر فغان بنو خربان کرد و توتجین کردی و بعد از این
 عبارت و ایراد اشد گفته و بعضی از دیگر قضایه حکیم توری و بعضی از
 یانی شعر که این بیت خاقانی که در مدح پدرو گوید که نوع نه من حکم داد
 که بدین بدی نظره بستی اعلم بر سر طوفان او و این بیت شعر یونی
 هو اسر دی پذیر دجای با کاشانه به صفت ماسا و هر ابیاتی که به

از آنکه

از آن جمله است گفته است که این جمله ناشایسته و لیربی برتر نیست
 و میل بر بی اختیار و ناشایسته و قوت و قوت صدق او درین است
 نه و با مدح من الضلال بعد الی الی بهر چه معنی را بیت قلم
بدست گرفت و قضا بر آب نویسد جواب فتوی را یعنی
 رای تو بهر قصد که قلم بدست گیرد امر او قضایا که بنور نه نوشته
 باشد قضا جواب آن فتوی و در آنرا آب نویسد یعنی جواب در آن
 مثل نقش بر آب صورتی بنده نیست آنچه از معنی این بیت شور
 است و پوشیده نمائند که جواب فتوی بحسب عرف قبول فتوی را
 گویند نه را آنرا گویند پس او لی آنکه چون صاحب اصطلاحات بر آب
 یعنی در حال آورده باین است که معنی بر آب نویسد را یعنی احوال
 نویسد و را که یم تا حاصل معنی آن شود که هر چه افتاد فتوی را ای نیست
 و ترا در مصالح دنیا و جواب سوال اهل عالم بخاطر مدحین گفته
 یافت که افتضای تو چیست و تو چه فتوی خواهی داد پیش از آنکه عمل
 اری بنابر نیایت موافقتی و منافع یعنی که نسبت بتو دارد موافقت با
 القییر فتوی میسده و فی الحال می نویسد یا بواسطه آنکه خواهی عمل

نوشتن جواب استغاثی مردم نشوی مریه رای تو داده نوشتن آن
 کند قضای الحال بطریق حوران و کما شکان در انقضای مریه نوشتن
 آن شود و الله اعلم هر آن مثال که توفیق تو بر آن بود زمانه
معی کت بخر برای حق را یعنی هر کس که حفظ تو بر وی باشد از پس که
 باطل و پکار است زمانه او را در حق پی حیدر الابراری انکه خدا در حق
 یا انکه او زمانه را می بیند در روزگار می کند زمانه او را از روی انکه خدا
 در وقت و از پس که باطل است کمان این ندمم ارد که کسی خدا در
 بجه و همیشه درین روز و خیال روزگار می کند از غایت کرم
اند کلام تونی نیست وجود نیست مگر در غیر تونی را بهر نظر
 تو هم تون بر پی نیویوند با اعتقاد تو ضد است تون مگر بی را
 جمهور بر آنست که علی از پس نیست بدل از دیگر است چرا که مال هر کس است
 و جمع میان اینها از ناخ است اما خلاف واقع است چه مال است
 اول آنست که مگر در غیر تونی نیست که هر که در کلام تونی نیست همیشه
 در جواب سبیل هم میگوید و مال تانی آنست که مگر تون را و یا با هم نمند
 میدانی که هر کس جمع میان ایشان میکند معنی معین در کلام تو کلام

کلام

که خدا آن در سوال است نیست بلکه این لفظ اگر چه این معنی نیست
 باشد در هیچ یک از کلمات تونیست مثلاً هر که میگوید پیشا و نشوی
 بواسطه انکه فی خبر او است با انکه این کلمه است که کلام او منافی
 کرم باشد وجودی کت تو شک عیش بود چنان که من دوست
 میخواند من و سلوی را سلوک تو فراقی عیش و بختی و خوشحالی و عیش
 فراق و خوش و خرمندی من بخت میهم و تشدید من که نمکین
 و نمکین سلوی مرغیت که بفارسی اگر سخن و لغوی منای بضمین
 هم باینه گویند بی اسرائیل چهل سال در قید ماندند و هر روز برای
 ایشان باید از من و سلوی نازل میشد اما چون خورشید منظره را
 بود بسیار از آن اکی شدند چنانچه بوسی علیه السلام تکلیف میکردند
 که دعا کن تا جو من این بایده تو از برای ما نازل شود و تفصیل این
 در قرآن مجید مذکور است و محصل معنی انکه پیش از وجود دست
 کریم تو حال وجود چنان تمسک بود که حال منی اسرائیل را در تونیست
 بحال تو فراقی عیش میدادست و در بعضی از نسخ قدیم بدل خوانند
 می خواست است و معنی چنین خواهد بود که وجودی کت تو چنان

تنگ عیش بود که نفس من و سلسله از تنگی عیش بغدادی کبکی
 اسرائیل در تبه بان اوقات میگذرانند از این بود که در آنجا
 وجود تو را چو فنا دانند و خود را بیغیر باز تصامی فرست
 فاعل فرست یا وجود هست یا قضا محصل اول آنکه اگر وجود تمام شود
 تو از جمله او را در تبه که قضا به نیست و وجود داده است نمی بود و نیست
 او را از خود که آن از او وجود است یا موجود است به نیم عاقلینا باز پس
 میفرست و عدم را به از وجود میداند و محصل ثانی آنکه قضا را
 خواجود است و اگر وجود تو بی بود قضا و جو را به نیم عاقلینا باز پس
 را یعنی از برای اجرای و رابطه لفظیه یعنی اول الفتن از منی ثابت و از او
 وجود را موجود را رابطه مایه و جو و نفس عالی از سطحی نیست نیم روزنه
 قضا جمعی را از آنکه عدم بدیده وجودی آورد و بعضی از آنکه قضا این
 باین عبارت مکتوب است وجود تو را چو فنا دور نه وجود به نیم نان
 میفرست اجرای را یعنی بعد از تنگ عیشی وجود چنانچه در دست سالی
 که شد وجود معاش و از او را وجود تو قدر را چو فنا دور نه وجود
 معاش و از تو را از تنگ عیش به نیم نان قضا میفرست فاعل

بعضی را چو راجح خوانده اند که بدل مای حملی مای موصده و بدل حمل
 مصلی باشد و خالی از تکلف نیست زیرا که کلک و شمر فتنه با چنان
 که تیغ میزدند که شمر خشی را یعنی شمر فتنه با آن همه مصلحت که در
 قلم تو چنان شود که در چشم خشی با کمال حسن و زیبایی که در بر سینه نماید
 یعنی هیچ از او اندیشه نکند و هیچ چشم تیغ تو داشتن پر آب
 زخم نازد و خلق بجز جبری را یعنی کار فلک آنکه تیغ تبارک دانند
 و کار دشمن آنکه کار برای محل جریان آن تیغ آماده کند و کلام در
 روایت این بیت مثل کلام در روایت انبی است و ترا خطیه
 عمری چیست آنکه میدانش کند کیسه سالت عطلای کبری را چون
 دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی از اصطلاحات است
 بنجوم است پیش از مشروع در شرح بیت ذکر آنجا باید کرد در
 برای یک جزو از فلک البروج رافق مشرق و جنوب و دیگر رافق
 مغرب خواهد بود و آن جزو که رافق مشرق است طلوع آن جزو که
 رافق مغرب است سابع و غارب کوئید و از طلوع گرفته بر توالی رافق
 فلک البروج را به از او به بیت نیست گفته و این روایت که بهترین

استقبال مقدمه نجم در برج طالع مثلما چون زید تولد شود اگر شمس در
 طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در مقدمه یا در نهم بعد از دست میلاد
 خواهد بود و الا نظر بر نظر کند اگر در یکی از این پنج برج مذکور باشد
 یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع است که میلاد است و الا نظر
 کند که مقدمه برین تولد باشد یا نه و این استقبال اگر مقدمه است
 بود باشد اول نظر بر پنج و اجتماع مقدمه کند پس به السعادت پس بخیر
 استقبال مقدمه هر یک از اینها که در وقت یا میل و می باشد میلاد است
 و اگر هیچ یک از اینها در وقت یا میل و می باشد میلاد در برج طالع خواهد
 بود و اگر تولد شب باشد اول نظر بر نظر کند بعد از آن شمس و قمر
 دیگر سیاحت در هیچ صورت تفاوت نیست اما که خدا است که
 که برج میلاد یعنی برجی که میلاد در دست مستوی باشد یعنی حساب
 آن خانه باشد یا یکی از شرف و حد او در آن برج باشد یا از باب
 شمس باشد یا حسب او در آن برج باشد و ترتیب در استقبال ترتیب
 ذکر است و هر کوی را ذکر که صدای عمره عطیه است کبری و عطی و
 صغری عطیه کبری شمس که پیش از همه است عدد و بیست سال از تولد

که

که کمتر از همه است چنانچه بیست سال است و کبری و عطیه و عطی و عطی
 که پیش از همه است چهل و بیست سال است و اینها که کمتر از همه است یعنی
 و نه سال باشد سال است و عطیه صغری رطل که پیش از همه است یعنی
 سال است و از هر دو که کمتر از بانی است بیست سال و دیگر سیاحت را
 عطایا ما بین الطوائف سال شمس عبارت از یک و ده اقصا است
 فلک البروج را و این در دست بیصد و شصت و پنجاه روز و کبری شود
 بیش از پنج سال که قد یافته اند و کم از پنج سال که متاخرین گفته اند
 اما اتفاق بر پنج سال یک روز حساب میشود سال چهارم را
 بیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال یکصد و کوبیند تا یکصد و دو
 بآن روز نهد انباشته اند چه کیسه در دست انباشته را گویند و بسیار باشد
 که این روز را نیز کیسه گویند سال شصتی بیصد و پنجاه و چهار روز است
 و یازده و سیزده روز هرگاه در روز را سیزده و کند یعنی هفتصد و بیست و یک روز
 و این که را در هر سال روزی گیرند سال سیصد و پنجاه و چهار روز
 گیرند و در هر سال قبل از یک روز یازده و بیست و هفت که هر یک سال یازده
 و در و میوه و محصول معنی آنکه ترا صدای تعالی صغری عطیه کند که میلاد

نسخه
 کبری
 و عطیه
 و عطی
 و عطی

آن عمر عطایای کبری را کیسه او کند یعنی عمر چندیست آن باو که از کفر
 کیسه او عطایای کبری بهم رسد و چون مقام تقصیری بمبانه است این
 کیسه را بر کیسه سال شمس حمل کنیم و از عطایای کبری عطیه کبری
 اراده نماییم که دیگر عطایای کبری پیش است تا مجموع سال ستمصد و
 هشتاد و پنج هزار و دویست سال شود و احد اعظم کنیم باو بهشت خوش
 و بوی خوش و کعبه کرده و امان آردی بهشت بقیع مطهره و
 بعضی نفیم خوانده اند و سکون را و اگر دلال مالد و بیم فارسیان
 و روز بهوم از ماه ایشان و این روز دین مایه کی از عید بای فرزند
 و آردی بهشت کان گویند چه ایشان در هر ماه روزی را که با نام ماه
 موافق است عید کنند و آردی بهشت بقیع قوس یعنی راستی بهشت
 و قبل یعنی نهایت نیز و فرشته را که بر نارد و نور و کل است نیز آردی بهشت
 گویند که آنی ناما الباقیه تا لیست بای ریحان الهی و فی الصبی بقیع بخره
 روز عید قربان در آن سال که این قصیده گفته شد عید قربان
 و آردی بهشت و بقیع بود و منتهی ششم دارند اعلی کبریا و خدای از
 پیش خود داشتن و نوشتن فرمودن شعری بکبریا ستاره آید که

این قصیده را در روز عید قربان
 و در روز عید فطر و در روز عید
 و در روز عید غدیر و در روز عید
 و در روز عید اربعین و در روز عید
 و در روز عید شهادت و در روز عید
 و در روز عید ولادت و در روز عید
 و در روز عید حیات و در روز عید
 و در روز عید کرامت و در روز عید
 و در روز عید جلال و در روز عید
 و در روز عید جلال و در روز عید

این

از پس جز بر آید و از اهل طب سار گویند و بعضی از طوایف کفر
 در ایام جاویدت بخدای پرستند و بخدای کفر اما تحقیق چنانکه
 در تقسیم مذکور است آنست که شماره زکات روشن را که در دمان
 کلب الجبار است یکی از موهبت و کلب الجبار نیز گویند
 شعری بیانی خوانند و ستاره دیگر از کلب کلب الاصل که ایضا
 یکی از موهبت و روشن و خرد و سوسن و ناز و نایل انبیا چنانکه
 بعد میان این هر دو نمره بالا باشد و با شعری بیانی بعد از خور اطلاع
 کند آنرا شعری شایع خوانند و ایشان و شعری با سلطان طلوع
 کنند اطفال باغ سبزه و نبات و نباتای نورسته و شایع
 نوخیز کنند آنی شرف نامه بلاغت نیز زبان شدن بهشت و بهشتی
 سخن کوی رسیدن بلوغ بحال رسیدن طوبی و بهشت و بهشت
 مانی تفکاش مشهور است که دعوی پیمبری کرد و تصویر بر گنج
 ساخت و مافیه اصحابی یندایت علم زمر و نفیم زای حرم و میم
 رای همایند و ده زبرجد نفیج زاوی موصد و حیم کدانی الصرا
 محقق طوبی و در سال جوهریه گفته که بعضی گفته اند که زبرجد جوهر است

بهر از در و اکنون موجودیت و در شجاعت است که بهترین انواع
زهر در این جسد که میانه می معرفت گفته اند افعی چون در زهر دیگر که زهر
سنگ معرفت و قمار است بار و وزن و کرلی ذلول بفتح ذال
همه پخته شدن و کاییدن قرنی و زهر و افعی جمع را بجهاد و شش
نیزه که بر سرین باشد از کاری گشتی بفتح کاف تا زنی و سکون بین
مملکت کایست معرفت میار که بر سر است راست کردن چسبند
مقابله معاند است اندازد و گویان هم شین مشورت کردن چها
بفتح تهم زنده کان موی بفتح میم هر دکان مادی بفتح میم بی بی لا
و خرمی بفتح عین و تشدید زای بوز نام دو بیت اند که کنار در حرم کعبه
که است به بودند که فیما فیما در تفسیر کعبه فرار می و محتاج العلوم مذکور است
لاست است جماعه تحقیق بود که در طایفه بی بودند و خرمی است طایفه کفا
و لفظ حرم کعبه ملک می دین قول است مدبری که بر سر و دال مملکت
که اقبل و در امت عوب مدبری که بر سر است از حرم کعبه و در که بر
خاندان و سلطان کبوی عروس را بدان هموار کنند و بفتح خسر
گویند که اشارت بر تبار مدی و خود داری دشمنان و حرم و حرم بود

و مقصد از

و مقصد از

و غیر از درین نیت راجع به ملک است یا حرم چنانکه فرشتن نیت
لاحق است و شعر خواندن را بوی روایت کنند و در زمان سابق
شعر اتو شعر بر مده و پنج انده اند که هر شاعری را بوی داشته که
حضور مدح ایستاده شعر را باه از خوش بر و بخواند مدح و سلمان
گوید و خطاب بر او می خود را بفتح نام برین این شعر را بلیب بکثر
خواجده ابو الفتح را بوی منظم تو با و از زبان فرازی مدح عیسای که اندر
بر بر و اخضا و آرزو بر و آشتی بفتح تهم زده و سکون عین مملکت و کسر شین
مجه و دو شاعره مشهور حسن بن شاعر مدی در کتاب تولد و مختلف
و کسر از شاعری عرب غده اعشی ذکر کرده که مقدم ایشان اعشی
بفتح قین است و مشن هر بر بفتح جیم که برای مملکت عظیمه است و
یک بر بر بفتح جیم و فتح را بشتری بفتح یا بشارت نصر فرایند
یا ذما صر دین را صدر جهان خواجده زمانه زایل را نصیاری و
یاری کردن و شیر و زری اوان و ششیدن و یاری و ششنگ
بسیار و سکون بین و یارش لفظ و لفظ داده اند کاک و کین را
یعنی بین او بر سر تسلیم را لفظ داده که آن صبر است و یار او بکثر

که به نام این بر

کمین را نظم داده اند که عبارت از وزن کمین است بحال و
 فرستادن باطراف تا اطراف را بپند و نبشت کمین به بسیار
 است که اهل سنت خاتم در دست چپ کنند در بایه خاتم که راست
 که اگر چپ است آنست که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار خاتم
 اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند قلم و کارخانه
 ختم اند کاک کمین یعنی آن بسیار و کمین را کاک کمین که از
 بسیار و کمین او نطق نظم فایده برده اند فایده برنده اول نموده
 قلم و کارخانه بسیار و کمین مدوح اند و کمین مستفیدان مقدم بر کاک کمین
 باشد و این کتابه آنست که مدوح پیش از نصب به تبه و زاری فایده
 بر دم میرساند حسرت ترتیب خط که هر کله کش در زمین کرده
 در زمین را یعنی خط مدوح را نطق ترتیبی است که در حسرت آن رنگ
 در زمین یعنی آنکه در زمین رنگ بر او می برد و زمین شده در رنگ
 یعنی رنگ بر خط مدوح میرسد چنانکه در زمین رنگ بر او میرسد و از آن
 قدیم بجای رنگ آنکه خط بر رسیده و حاصل معنی آنکه در زمین
 در حسرت ترتیب خط او چندان کرکیت که آنکه او در زمین شدیدی

ک

کیاب شده و با خور سید و بنا بر نسخه اصل مثل این نیز محال است
 و حالش آنکه حسرت ترتیب خط او رنگ در زمین را کیاب کرده
 و الحال جمع چیزهای مرتب منظم حسرت بر ترتیب خط او می برد
 در رنگ بر زمین که کان چون جسج جوهر است در زمین
 سوی جبهه است و زمین را بط یعنی نام و فتح چشم شده و انجایی
 دریا که عین تر باشد و زمین آنچه دفن کنند یعنی چون دریا دید که
 مدوح که کیه کار او پر درخت و الحال نوبت باور سیده و کیه او نیز
 پر درخت خواهد شد همان خود بهیوی جبهه یافت تا درای خود را
 و زمین که است از نظر مدوح چنان سازد که همان خود را باو
 بود که دورترین مقام است از در یافت او را و از آنجا ساخت
 تا مضبوط باشد و دست مدوح باو رسد و نه بخشد یا آنکه چون مدوح
 هر چه در کیه کان بود بخشد دریا دید که دیگر چیزی نیست که او بخشد
 همان خود را بطرف جبهه یافت برای آوردن دریا که در زمین کرده
 تا مدوح بخشد و تواند بود که در کیه پر درخت بدل نام مدوح چون
 باشد و بنا بر این نیز احکامات ثلثه بانگ تغییری در عبارت شرح

یعنی رنگ بر زمین
 مرتب و منظم بر زمین
 بی افغانه رنگ در زمین
 اصناف معدود از
 معقول است

در زمین

آنست که دو نام باشد با و او خطفت کا و الواق فی السخ نقض
 کا ویدن دست و جوی کردن غشت تین با تا، مشله و غرکوت
 کبر کاف خلعت چنین نفع بهیم چه که درشت کم مادر با شادان افیتان
 کناره آسمان و کناره جهان همین نفع می آید آب پاک ارزان و
 صاف ترین نفع برای مملو کردن نای غسید اگر امیدوار شود و در وقت
 غرضین نفع خاص و بهر باری که بخواهد بر آید آن که از غشک بکشد
 آب بخند صبر به و صاف و نفع به دست که آواز کند چنین
 نفع خاصه از زوشت داشتن آیین نالیدن مشله بهیم و بکون
 شامش کوشش و بینی بریدن عین نفع عین مملو و بهر نفع
 رجم نفع برای وسکون چشم شکار کردن و انداختن اصطلاح بگو
 کردن حمل رشته تین محک زنگ آرد و بخل کند نفعی ای دلاور
 بجز مارا خود رسم چنین بود شمارا هر خطه کی بنی در کون
 تن در نه بر کس این دغارا و غایب دال باغین نجیب و غل دغارا
 و بدخلتی بی هر خطه زلف پیچ و تاب را بایزفت حیل که ماریست
 بنوع دیگر بر زوشتش زده بکداری اما کسی غایت اختیار نمود بدست

نخواهد داد و زیبا و نخواهد خورد یا آنکه هر خطه دروغ و مکر و فریب
 مکر بی عمل می آوری اما هیچ کس باین دغل و دغالت در نخواهد داد
 ویت سالون و لاجن یعنی اخیر الصق هست نفعی که کون
 زور که دل امید عیان کند و غارا یعنی وفای که همیشه
 امید آن داشته بود هر که از کسی بی دیدم حال عیان خواهد دید
 خاک قدش بهتر نشاندند که کوشش کمیا را یعنی خاک
 قدم او پستان کمیا را منبج کرد که از دغالت می در کوشش
 مردم نمند و و نکر درم و باز دارد چون خلعت چشمه صیارا
 یعنی هوا از گرفت کرد مثل طلعت می کند از کون و آفتاب بر درم
 ناید در زرم امل ترشش تو هر دم ندید جز یار را از زرم امل
 کوشش تو ز نفع را خواست خبر و باره حرف نیم در کوشش
 در زرم ساکن است یعنی در زرم امل و امید به مخلوق را از خود تو
 مردم تیاست الایا یعنی خود تو عام و بی ریاست و در زرم
 اصل از نفع تو امان و ز نفع از برای بکس هیچ بهر نفع است
 الا و با یعنی دران روز هر چه که حاضر بود و غفلت شد الا و با که حاضر و سالم

بود تا دردی بخاطر خراسان آوردی و مانند خط خراسان
 خط بکر خراسان خط مشهور در اصل است یعنی است که یکی
 بواسطه عمارت اختیار کنند خطی بر دود آن بکشند تا دهنه شود
 که بواسطه عمارت بسیار گردانند و دیگری بنا عمارت بکشد اما
 در عمارت یعنی معموره مثل است مانند یعنی بکشند و حساب
 شرفنامه مانند در اصل کرده و گفته که حرفت یار کا و باشد که بکشند
 یا با سالی محضت کنند استی پس مانند یعنی مانند باشد تا بکشند
 بود از ایمان در دیده و در خطی بسیار یعنی تا حیران در دیده و در
 بنا بر مضمون صدق همچون ایمان اصل و نسب از ایمان
 یادش با بار فاری برای بنیک نشان بفتح و او و مانند خانه
 یازی یعنی درازگی آستین زدن منع کردن و دیرواق ساختن پذیر
 بفتح پار فاری استقبال و در شرفنامه پذیر بکترین پیش کسی
 رفتن و امر کسی قبول کردن و غایب او و عین مجرای او و غایب
 در خط شریف یعنی منبر و از زده شده یعنی نو و بهوش شد نظر صیده کرده
 بضم کاف فارسی اسکن های جمله فتح رای مجرای بزرگ که بزرگ است

و فاعل ازین جمله مصدر

نشد

باشد در خلاصه الفاظی را بار کرده تغییر کرده و لایحه تمام علم بکوشد
 بهیم و فتح کاف ناشایسته که بکاف بزرگی و پادشاهی بیشتر
 و کوه و قار و بکشند بهای دین خدا انجان قدر و بجا بهایم
 با موهده تابندگی و روشنی کشتن کک خطا بر رخ قضا و قدر
 نه خط خطا بر کف خطا و صواب یعنی در نویسنده و در ذات
 صاحب مرتبه است که خطا بر نوشته قضا و قدر یک در و در حکم و خط
 قدرتی در در که با خط او از هیچ قسم کجای و رای کلام او خواه صواب
 خواه خطا کاری نمی آید چه هر که اختیار کف باشد از دست او
 کاری نمی آید و محتمل است که خوض از صرح اختیارین باشد که بطلن
 سخن را ازین بنیت میدهد و اگر فی التل خطا باشد ممکن است که
 خطا بر کف ننهدن را بر اعم از احد المعین حمل کنیم تا شامل هر دو
 معنی باشد و از خطا بر کف ننهدن صواب بنیت دادن و از خطا
 بر کف ننهدن خطا بر کار و محط کردن خواهیم و الله اعلم بکفته
 با تو هر آفرینش از کانون نهاده با تو هر آفرینش را آفر
 بدان محرمه اول بهار از سال به میان کانون ماه آخر باین زمانه
 از زمان تمام فتح فلان موطا بکشتار در خطا با بسم الله الرحمن الرحیم
 بضم قاف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف
 بضم قاف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف

از زمان تمام فتح فلان موطا بکشتار در خطا با بسم الله الرحمن الرحیم
 بضم قاف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف
 بضم قاف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف خطا بر کف

زمستان از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع
 مکتوب است که گذشته با تو هر سال آنروز و کانون و کانون را بر کانون
 الا که که ماه اول زمستان است حمل باید کرد و از آن زمان تا زمان قدیم که شود
 او در فصل اربعه یک در باید نمود چه از آن تاریخ تا یکشنبه کانون اول
 از سال رو میبایست و اراده کانون اول با آنرا هم آنکه همان ماه شمس
 بدو اصطلاح ذکر کرد خالی از تفاوت نیست مستند به هم و نون یکماه
 سمواتین و نشد بدو و بلند شدن هلو و وزن سمواتین بلند
 جستن و برزگوار شدن و وزن و غالب شدن و بالاد و سکنی
 شده و جامه گفته شده و نظر انچه مبره آسمان پانجم میبایست فارسی نظم
 زمین مملو و سکن خفا جسمه جواب بود بطور لایق و سکن عزت
 جمع و مقرر و آمده یعنی مرورید و مرورید و بالاد و خشنه و تابنده بالاد
 طفت لولو مستعمل شده کذا فی الشرحه و نو و مالتی و نون با لیدن
 اولیش کردن بار کاسه خاکست یعنی هفتم سوار بی تو بر و مطیع
 ست کذا فی الشرحه و با خاست هوایی چون خاست انداختی
 چون نادر و ان شود اضره فیه کج بجاف و نیم نازنین سیدی کو سمن

کاف نازی سخت و دشمن بردوش کسی زدن پیر هفت
 کوه و قار بحر خفا غلا دین که پیر هیت که از سن و غلا سنان
 روشنی و بلند بی علامت بزرگوار شدن و بلند شدن ز نور
 رای تو روشن شده هفت راه پیر و کرنگی رودی آفتاب
 بعصا یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نمیشد آفتاب از
 طفت و نازکی مثل کوران بعصا راه رفتی یا آنکه فلک را رای تو
 روشن ساخته آفتاب و کیت لاکسی که مثل کوران بعصا راه رود
 چون جای را روشن تواند ساخت و عصای آفتاب خطوط شمائی
 دوست ز مردین شش اندر و عاقبت جذب مردیه
 مهر افی برون کشد ز قفا جذب کشیدن و برون یعنی مهر مرد
 رنگ این سپهر و زنجک مهره مارا که در او است چشم
 او برون کشد یا آنکه در باقی نداشتند یا یک قلاب و داشته باشد
 و بطرف دیگر و ویا انگ در و زنجک مهر چشم افی را یعنی مرد
 چشم او را از قفای افی برون کشد زمانه سیری کام و شش
 ابر انکیزی بعا بی برات کاند و بوسه دای یعنی اسپه

مثل روزگار هیچ الیه است چون او را بر یکیزی پیش از گذشتن
 زمانه و خسر شدن روزگار عالمی بود که فردا در آن عالم است یعنی
 عالم آینه یا اگر ترا عالمی بود که امروز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازل
 آنکه ترا عالمی بود که امروز نیست بساکنات العالم فردا باشد چون در
 عالم هیات متر شده که هرگاه از هر کس که در جزوی از ابراهیمی انض
 مجتمع شده باشد یکی در همان جزو تمام نماید و ثانی در و شرق و ثانی
 رو بمغرب روان شود و ثانی که با بطل اجتماع خود نماید یک روز بعد
 نسبت بایشان سه روز مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمجموعه باشد
 نسبت با آنکه جانب مشرق رفته باشد نسبت و نسبت با آنکه جانب مغرب
 رفته باشد نسبت به خود او بود و علی هذا القیاس پس نتواند بود که مردان در روز
 بعالم آینه یا عالم ازل این باشد که اگر او را بنحیه مثلا از جزوی از ارض
 رو بمشرق بنیازی پیش از آنکه شدن روز باز همان جسم و رسد
 و همان روز نیز بر مقدمه حقیقه که در هیات ثابت شده نسبت با او
 چهارشنبه باشد و رفتن عالمی که امروز است و آن عالم است یعنی
 عالم ازل و حق او صادق باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از آنجا

رو بمغرب بر یکیزی پیش از گذشتن روز باز همان جسم و رسد و
 بنا بر مقدمه مذکور همان روز پنج باشد و رفتن عالمی که فردا در آن عالم
 است یعنی عالم آینه در صحت و بیان واقع باشد و ذوق میان این
 تقریر و تقریر اول است که در تقریر اول رفتن بعالم ازل تا بعد مراد
 بهر جزو از ایشان که نخواهد باشد و مخصوص فردا و می راند فی ذلک
 طی زمان مقصود است بی آنکه سبب علی مسافت اختلاف اجرایی از
 شده باشد بلکه مسافت اصلا ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال الکریم
 عبید الزنادی که ربانی تو خدایتش بحد از سر دی تا بهر جای که دی خود
 فسر و دیگر و در تقریر ثانی از رفتن یکی از دو عالم رفتن بر خود
 از ایشان یعنی فردا و می و ایضا رفتن بسبب قطع مسافت مطلوب
 و بنا بر مقدمه مذکور ثابت در هیات اگر عود و محل اجتماع افتد
 بلکه قطع مسافت یا مجدی که مشاء اختلاف ایام باشد چنانکه
 و اگر چه محل اجتماع نرسد نتواند بود که مردان از عالمی که فردا در آن عالم
 آن جسم و ارض باشد که قطع مسافت بهر منتهی شده فاصل و بنا بر
 اگر از زمانه میر زمانه فردا داده کنیم پس نسبت خدایگان بر تمام

خط

یا د شاه بزرگ عتاب بکرمین مهله کنه بر کبی کوفتن و سر او
 توان کشیدن و بخشیدن و بخشیدن و بخشیدن و بخشیدن و بخشیدن
 خانه های ایشان مقابل یکدیگر چون میان ایشان اتصال بود آن
 را عتاب خوانند یعنی کشادن در پس اتصال قریب عتاب زحل غیا
 بایان و درت ارامیده خوانند و اتصال زهره و مریخ فتح یا بایان
 و سیل و مگر و درت و رعد و اتصال عطارد و مشتری فتح عتاب
 باد که اتقی المقیم قران فتح قاف هرگاه مطلق مذکور شود در ادوار
 اجتماع زحل مشتری و ایشا زمره است و آن باشد کوچک و میانه
 و بزرگ اول هر بیت سال و ثانی هر دو بیت و چهل سال قاف هر
 بنصد و هشت سال واقع شود و ایضا فیما بین متران و متران چنان
 است حکما را اعتقاد است که از ثانی اعداک در خانه سه تیره که
 حیوان و نبات و معدنست بهم میرسد بنابرین افلاک را با و خاصه
 اموات و متعلق را موایله گویند و کما فی ذال معیه آفتاب و کرب
 خلافت خدای که کسی درو نباشد ملافتی بقیض خلاصه بکفره شمرن
 و نوشتن بقیض کردن استقامت بکفره راست شدن در است

در است

این دن بقیض سطح گفت الخفیب شاره است روشن بر کبی است
 الکبری که صورت دهم از صورتهای شمالیت و افضل الخفیب
 مولانا شمس الدین محمد جفری در شرحی که بر تذکره نوشته آورده
 که مشهور است که هرگاه گفت الخفیب نصف النهار رسد
 در آن وقت دعاست یا شمع الا از ظلم این که بی نیم بیدار
 یارب یا یارب خورشید را در پیش نعت پس از چند
 عتاب حال من بنده ز حال دیگران بودی تبر حال و رعد
 الخ تبر باشد که باشد بی رباب در جمع نسخ و حدیث است
 و رعد فتح و ال و سکون عین مهلتین نام زینت از شاه جبر
 عرب تواجیه سلمان گوید همان قبول عروسان طبع سلمان است
 که در قبایل اعراب و رعد و سلمی را اما انیب و ایس و عتاب است
 که رعد باشد بفتح و او سکون عین مهلتین که نام عاشق ربان
 بفتح و او سکون عین مهلتین که نام عاشق ربان
 از هو انال و هو دای رباب با چون و امن فدای غنچه عذر را شوه
 یا جو برک بید و قومی از بزرگان در سکون و ایام اندیشنی از

این که بی نیم بیدار
 یارب یا یارب
 خورشید را در پیش
 نعت پس از چند
 عتاب حال من بنده
 ز حال دیگران بودی
 تبر حال و رعد
 الخ تبر باشد که
 باشد بی رباب در
 جمع نسخ و حدیث
 است

خردگی بر چون سداب سداب بفتح یکا بیت معروف که
 بر کما اخر و سبته دارد و زبان آبتن حیدر اسقاط حاصل خرد یعنی
 مائل بر یک بید لرزان بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال
 از کم حوصلگی که گشت بیکان این که دیگر نزار حیرت واقع خواهد
 شد و روز غنیمت میگذرانند نوری آخرینیدانی چید
 خوش کاد پای اندر میان دارد و اخ در سداب سداب
 بفتح خا و حیرت زمین کل ناک کپای در آن بماند یعنی خلاف عقل کن
 و غنیمت دشمنان را در غنیمت مدح بعضی او مرسان چیر که
 پای جمعی در میان است که صفت در قشای را از ایشان نیست
 تبسیر از آن جمع که دشمنان مدح اندک او کرده قطره باران
 از و بر روی آبی کی چکید که کلاهی بر سرش نشاند عالی از جاب
 جاب بضم صامعه و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن یعنی
 تخمه کلاه کردن و چتری را اعتبار کردن و عظیم و افزون کردن
 بنا بر اول ضمیر در کلام سرش را بجهت و بنا بر ثانی بقطره محض یعنی
 اول آنکه کی بر قطره بر آب چکانند که آخر آب را تخمه کلاه جاب است

او را رسوا کند و محصل ثانی آنکه بر کی قطره خشتید که آنرا در نظر
 عظمی نداد و بیت سابق و لاحق موبده متنی اخیر است پزنی
 صاحب خردش رفتیم بقنادم ز راه این مثل شنیده باری
 از کان الغراب در روضه الصفا مطهر است که خنده بخند
 را که تری بود که از جمیع متصرفات خود و مشرد گشتی روزی نامه
 از خراسان خیدادی برده در آشنای راه او را برست و قصه
 تو گرفت چنانچه راه کم کرده ندانست که بعد از در که آمد است
 مضطرب شد آنک زین کرد زانوی دید پیش او رفت و بعد از آن
 تعظیم حال خود بعضی رسانید آن زان را تا بهی همصاف
 و بر نیه بود در کمال کوهی که در حوالی آن سیاهان بود و در کیش
 چون زان صیدی دیدی آواز دادی تا شایهین آمده صید
 شدی و بعد از آن صید را بدام او انداختی و خود هم از نیم خورده
 بعضی بر روی زان زبان بدلداری که تر کشد گفت که خدا بیای
 امر کرده نادین سیاهان باشم و کم شد کار ز راه نمای که بر او
 کن و بر قلد این کوه نشین که بعد از آن است بعد از آن بماند

بره کهوتر چار در قریب او را کوشش کرده و در ایدام شایین
اندخت استی و این حکایت در میان عرب مشهور شده که
کان الغراب دلیل قوم یمنه یحیی بن الناکلین یعنی هرگاه که غراب
دلیل قومی باشد زود باشد ایشان را راه مردگان نماید و هرگاه کسی
یعنی خبری بصلوات افتد عربان این مثل بر او است
یعنی یمن و کسرتین پر شدن نیاب یعنی شین جوان بودن
غروب یعنی عین محراب و فریاد من غاب غاب یعنی هرگاه غایب
شدنی نصیب و نوید شد نصیب یعنی جایهای باریک کنان
گذانی الصالح و از خواص کنان یکی است چون مسایب نماید
یاره شود و این یعنی زایه و زوایه که گنج بفرم کاف باری
کنجایش ایاب یعنی غمره بایای حطی لبوی وطن کنان زکاء
بکر را که در مالک رقاب یعنی کسی که مردم از حکم او گردن سپند
میرصد است می یعنی میر از انداز بازگشتن بای مقاومت
کویند فلان پای سلا زدن یعنی با مقاومت نمیتواند کرد و عمار
بضم عین مملکت بافت شتر اقامت بکر تفرشت و بار مرصده شده

نام از

نام شهریت مشک خیز گذانی ریاض العرس اما موه نام هیچ
در حاشیه یعنی اضم اول و فتح ثانی الصبح کرده و اصنام برین
ناب خالص سراب یعنی تین آن روشنی که در صحرای مثل آب
نماید و آب نیست بدر یعنی باد و در در هم زخمه یعنی برای ممله
و هم سکون برای مجله در سحر میرزا و شرفنامه تنگ قاش
اما در سالی بکر را آورده نیاب بکر نامتانه جمع ثوب و ثوب علیه
یعنی ثوابت الحجاب یعنی تا آنکه آفتاب حون نو در حجاب
عین پنهان شده و این کلام مقتضی از سوره سلیمانست عز و عز
عین مجرعه مفتوحه درون کلاه که سر حلقوم است گذانی الشرفنامه
اضم عین پرنده ایست که او را که گویند یعنی غمره و ضم لا محض
یعنی غمره زک من عینه علم الکتاب کسی که هر در لوح
محمود است پیش او حاضر است یعنی خدا شریف یعنی شین مجله
و در ممله و سکون حیم تازی در صراح اللغه یعنی لغت جانیه و سیره
که از علف بافت آمده و صاحب شرفنامه یعنی بنده خیمه آورده و
درین بیت تشبیه منقش یعنی شده یعنی تا خیمه فلک شمس ندارد

چنانکه ستون ندارد و ماطناسب صحیح کرده اند و چنانکه تار ندارد
نشر نه بکیرنون و فتح رای فارسی غنا کثرت و مانده و برزخ و ده
کشت ازل بر سر غایب کلام نشو و بار غایب غایب
نخستینها و صیغتها هر تویی ز وصل مغلوب هر عشق ز بحر و آب
یعنی مراتب معلوم نیست و در اینستای او کلمه مابعد کشته
و مراتب مختلفه از بحر که هرگز از برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد
آمد بطل من واجب شده موجب بضم میم و کسره طارحه که می آید
کاربری قیام نماید طاعن نیزه زننده ضارب زننده جانی
جفا کننده و قرار ناکیرنده بجای خود و مردزون ناکسلی وجود
غاضب غضب کننده بریل فاصد وقع لغت ذال محله سکون
میم و عین محله اشک ساکب برزنده عوایق جمع عایق و عایق مانع
عوایق جمع علاقه و فتح عین باز بستن کلانی دوستی باید شستن عوایق
نیزه ای بلند قوا صوب لغت قاف و کسره ضارحه شیشه نای برنده و کسر
صا و همزه زک آب کشته کان بیش از آنکه بر آب نشوید کلمه بضم کاف
تازی و نستیم هم مخفف تویی جمع کرده و کجاف فارسی کثیر نشسته

حاجب ابر و لا محبت از یکنسند آید بفرم با فتح کشت شده
مرجان و در زمزم القلوب مرقوم است که لید و مرجان درینده
است لید پنج است و مرجان شایخ و مرجان کسرخ بود و لید
زرد و سرخ و میند و سیاه نیز میباشد و حق طوسی در رساله جوهریه
گوید که لید و مرجان هر دو یکست و گفته اند که سرخ باشد لید باشد
و دیگر نگارند مرجان خوانند شتی و در عجایب البلدان مسطور است
که لید شاد و قهوه ریاست و کشت کسرخ باشد رسی افکنده بر کشته چو
یاد بران و زرد آفتاب بر آید سرخ شود و معاشق هم صحبت معاشق
عنا کینه سنده تائب توبه کار جانش لغت جیم کثیر طغیانه و جیشه
در لغت یار نیست و معنی مست و دلیر شوخ نیز استعمال کرده اند که
فی الشرفه و در صراح اللغه بمعنی نوزنده آمده و فلا شستن لغت
بحر دلی چیز ایضافیه تائب غار که گفته تواند کرد کم بایست شده کاف
او جمع نامیده است غرایب جمع غریب و غریب یکانه غریب و غریبه
صایب حق کسند و حق کومیده و آهیب کشته کتایب
لغت کاف باتای زشت لشکرها و او جمع کتیه است ایضا با لغت

کرده و گرمی او را برده پس تیزی می آید که نوعیت قیمت آن چیز است
که از اجناس اعراض یا تیزی که نوعیت از اجناس عالییه
عرض است و تیزی شیرینی و غیره در آن انواع درخت او آتش
که از اجناس و نوع اعلائی خاص است پس بر آن گرمی او خاصیت
و شکسته ساخته باشد یعنی نوع را یعنی نوعی که آن گونه است و قدر
در تیزی نوعی لفظی از لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی به این حسب گونه
جنسی از عرض چنانچه بر آن شکسته است قابل پوشیده نیست که چون اگر
تیز از عرض است اولی آن بود که شکسته شدن را نیز بعضی نسبت دهد
که گرمی است یا شکستن را بگویند نسبت دهد که تیزی است تا هر یک از آنها
و معلوم است شیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد بنا بر اولی یا با غیره
ایشان باشد بنا بر ثانی و تواند بود که مراد از نوع درین میت تخ
باشد که نوعیت از جنس قواطع و آلات جنگه یا از آن معنی انجم
محصل معنی بر این تقریر آنکه نوع جنسی که همیشه مغلوب جوهر آتش بود
حالا و از عرض یعنی بسبب عرض و معاونت او که آن نیز نسبت شکسته
و شکستن هم چنانچه بر توب خواهد بود و تخب یا جفا است که جوهر مغلوب

جوهر غالب را شکسته یا آنکه در یک عرض شکسته و تواند بود که مقصود
آن باشد که تیزی از عرض یعنی بسبب عرض که آن گرمیت و بواسطه
جوهر که آتش است شکسته و شکسته شدن هم بعضی نسبت میدهد
تخت و تواند بود از گرمی آتش رواج و رونق او مراد باشد نه حرارت
که از اعراض است که در شیر علم خانه تیز شد و در آب
تبخال چه قدر و دیگر شکست تمثال بکثر صورت یعنی اگر
بصورت چنانچه از بروج آسمان را که جزو است قدر و منزلت است
و بتفاتی آن برج دیگر بر بروج آسمان و خانه آفتاب و گرمی و شکست
که برج آسمان است و همیشه خانه او بود و دیگر گرمی شیر علم او که شکست
رسانیده کیش فدا بر کشاد و زرخان کشتی زهره دران زرمگاه
حکایت کیش کبرکاف فاقی تیردان ملک قدیم در روز
جنگ کیم پر ز و جوهر در تیردان می نهادند اگر مغلوب می شدند
چون کس بقصد گرفتن ایشان از پی میاید و آن کس را سر و سینه
و در آنها از آنها هم برینداش و آن جمع مال شود ایشان جان بساکن
بیرند و آن کس بهمین مناسبت که اول در کیش شکسته اند کیش فدا

میکنند و بعد از آن مسلم آن گیرند و خواه در کیش باشد و خواه
 کدافی اصطلاحات و بعضی کیش قد خوانده اند که بدل شین مجیب
 بین معلیه باشد و بعضی کیش قد خوانده اند که بدل باطلی با موصوفه یا
 و همان معنی اراده کرده اند که در کیش قد گذشت و مراد از ایشان
 کیش قد که هر وقت زرد و جوهر است و بعد از آن تن این اصطلاح
 معنی بیت ظاهر است و کیش کو سفند را گویند و کیش قد ایضاً گویند
 قربانی و مراد از کیش قد خصمانه که متوجه و جرح شده اند و بعضی
 را از ایشان ایشان خوانست یا زرد و جوهری که ایشان بوده اند
 موافق نسخ قدیم کیش است پنج کاف تازی و سکون با هر دو
 و مرجع این احتمال است آنچه خود و قطعه درین طوطی بیک گفته تن در
 صد عدده زانکه یکی زان رومیت کیش توان کیش قد اساحتی و پنج
 این دهم را خوانست بیت نیز از موی دانت کیش منور و چرا که کیش
 بنور با کیش تاج قد از زنده است اصیل است که در بود در بنی
 رفت در طلمات مصاف که هر امر شکست و قصص الانبیا
 مظهر است که در طلمات از ستم توران لشکر سکندر صدای برسات

شید

مشابه بصدری ستم توران که در شکستان دانسته حقیقه آنرا که
 پس بدند و جواب گفت که این چند از چیز نیست که هر که بر دارد
 پنهان شود و هر که بر ندارد پنهان شود و آنکه از آن برداشتن و پنهان
 از طلمات بیرون رفته و مشاهده کردند جوهر نفس یعنی دیدن بهشت
 خوراند که چرا پیشتر بر ندیده ایم و دیگران که ندیده اند بودند و پنهانی
 خوراند که چرا کفر فرمود مراد از کوه را حرم و بیست نام پیرهای خزان آورد
 و مثال آنست یا کوهی احمدی که خرم خرم نام از نام پنهان کیش
قد از پنهان چنانکه گذشت مرک زباس تو بود و آنکه پیشتر ستم
 در شد و چون درشت پای برادر شکست با برادر مرک خوابت چه
 در خبر است که نومحارح الموت یعنی از ترس تو مرک در چشم ستم
 رفته چون ستم صحت یافت پای برادر شکست که جواب باشد که در کجا
 بماند و بیرون نرو و تا ستم همیشه در جواب مرک نماند و در بعضی از نسخ
 بدل ستم حد و کتب است و حاصل معنی آنکه عددی زمر مرک جواب
 کرد و خوب بعضی گویند که بنابرین نسخه ها آنست که مرک در چشم ستم
 تو رفت پای خواب را شکست که از آنجا بیرون رود و حاصل معنی آنکه در

از آن یک باره بریده و شکسته شده و برونه بعضی گمان کرده اند که
 شکستن و بریدن اول را از چیزی که بر قطعه از میوه است یعنی این که
 حمل تو شک کرده و در وقت چنانکه به بلوی کردن چو
 مال یک یک انداختن بیرون میساید آوردن برین شی
 بریدن پنج برایشان مثل شکسته چه درین پت چیزی که شعر
 بر بریدن باشد نیست و اگر چه شکستن هر یک اندک است و در تو چنان
 چیسری چند گفته اند که قابل از نیست نوبت نفاذ و از پنج
 نوبت نیز گویند زیرا که شکست باز در پی پنج نوبت زده شود یک نوبت
 سحر و یکی هم در نوبت شب که عسل مثل آنند واضح نفاذ
 سکنه است و در زمان او نوبت یک نوبت میزد و اندوخته
 سلطان بخر نوبت کرده اند چنانکه گفته اند چو بنیاد نوبت سکنه
 نهادند از وی شده و پنج بخر نهاده و پنج بین چیزی نیست که کسی
 بخرتی باید اندازد که افی الحاح از مردم بدالت و پنج زای میساید
 و حیا و نری و بعضی بعضی هر من نیز گفته اند شکستن یعنی آزرده شود
 تنه یکن یک شکستن کردن لعل و پنج لام و حین روشنی در پنج

در این پنج باره
 شکستن
 سحر و نوبت
 حیا و نری

دال مملکتش یکی میان دو کوه که در کوه که سینه تشنه دید رای مملکت
 و یک در پی جنوب باد است چنین بنام مملکتش چون
 نام موضعی است میان مکه منظره و طایفه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 با خاندان جنگ کرد اول شکست بر لشکر اسلام افتاد اما
 منصور گشته بعضی چنین را چنین خوانده اند که جرم فارسی نوبت
 و مال احد است حمل نفع حاکم که یعنی نوبت و بار خست
 یکبار بری که بر سر و پشت باشد و یکبار دال قنایست مشهور است
 تاج و لفظ تا درین پت یعنی است تا صیه که صاید شانی
 نعت صفت از نفع رای مجده سکون خا مملکت فرا سبنا
 یکم هم قنایست و ضم قان جبر نفع حامله و هم کل و غیر بنام تشنه
 یا صاحب اختیار شده بنام بین مملکت و نفع دال مشده تشنه
 نفع نفع باطل کردن کر نفع کاف تازی و سکون رای مملکت
 و اگر دیدن دو اگر دانیدن و حمل بران فروزن کر نفع محو کرشم
 و سکون حامله و نفع و او خطیست سقیم و اصل میان دو طلب
 کرده درین مقام مراد از محو محو نفع است که مکر جا تشنه دید دال مملکت

تیر شدن و تنیدی نمودن جو شمس بفتح جیم و شمس از ده و سینه
صد و نفع صد و بیست و نفع صد و بیست و نفع صد و بیست و نفع
اول جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع
است مال فی بار یک و در شمس اندرون شمس و در شمس و در شمس
تقدم پیش که نیز آمده است بعد از و زیر سلیمان علیه السلام و در شمس
بفتح با و در شمس و فتح و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او
بیع چار و شمس و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او
اول است و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
خوردن و شادی و نشاط و طرب است و شمس است اگر شمس و شمس
در زمان قدیم در هر سه شنبه یک شنبه میگردید و بی خوردن و بیشتر
مشغول شده اند در قطعه که نزدیک کاتب حکیم اوصد الدین فرستاده
و حکم کرده که چه اعیان من که در یاد ارم نمی آید شمار باین معنی
واقع است چنانکه گفته خمس این هم است و پس که زمین چوب
میباشد و در زم صدر عالم در هر سه شنبه و در آن سال که حکیم این قصیده
گفته شمس و ماه حجب یک اتفاق شنبه بوده و من و اراده داشته

لن

که آن شنبه بود و اصطلاحاً باین ماه حجب چنان گشتند و مجلسی
نسازد خطاب با او کرده و میگوید که اگر چه شمس و ماه حجب است اما
روایت که ناف هفته است یعنی میانه تحقیق است و در قدیم ایام
ملوک این روز را بیشتر میکردند این است آنچه در معنی
این بیت شمس و فصل است که گویم درین مقام حکیم لفظ اگر
را چنانچه رسم قدماست و انشاء الله تعزیه بقیصیل مذکور شود
بعضی باین دیدار تمثال کرده و در محصل معنی بیت استقامت است
هر که صدایت خطاب داشته باشد در اختیار اعدا الامرین یعنی
این روز و همچنین این جهت که ناف هفته است نسازد و شمس
و رخت و این جهت که عرو ماه حجب است یعنی نزد و عبادت
چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد ناف هفته است
این سخن مختار است تا آنکه بیشتر و بیشتر بر سره دیانکه عرو ماه حجب
است و این جهت راجع است باینکه عبادت بگذرد و بناید
که اگر شمس بوقوع عرو ماه حجب بر شنبه نشویم غرض حکیم ترغیب
بر ماه خواستن و در هم آراستن خواهد بود و نخواهد آنکه اگر کسی متعارف

لن

مستعمل باشد و خواه بوض بای تزوید محصل معنی آنکه بنا بر اول
آنکه اگر در بالوض عده ماه حبس است که روزی خود را دست چاک
ناف منفعت است و محصل ثانی آنکه امر و زمان منفعت در روز باده توان
است یا عده ماه حبس و این تجامل کنایت از آنست که وضع
چرخ بران شگفته که روز شش باشد بلکه شایه روز خجالت است
روز شنبه را که جشن قدیم است چنین نمی گذرانند و در شب
چنین اندوه نمی باشند این عجب نیست بسی که اثر لاله گوید
کلفتی آموخته میناسم و بجاده است یارب الماس لبین باز که گوید
سمم دنی این گنبد خیزد که چون بولمعت خود بفرخار
بمهر و سکون باحی کسبه بولعجب شعله و خند باز یعنی این عجب است
که در ایام محب بار بولمعت خوردن لاله لب آموخته کسب بود و بول
کردیدن بر بزم و مشرب میهن و عجب است که از گردش و خجالت
لبش سپید و شش سیاه شده این همان مسکه و صحر است که کفی
ز محوم زینت آن حرف درستی این خط است خیر از این
دخان بین و زینت بخار تا بدین برده که چون چند دروم عجب است

از آن

روزان این محب پر زه زینت عصر صد آن محب است
سین سلب است محوم بفتح با در کم ابو عبیده گوید که محوم در روز
 و سه و در فوج تا جمله در شب بپاشد و کاه بر عکس سینه می باشد
 زینت بضم تا و فوج با موصه خاک نرفت بختین نعل است
 خط بضم و خان و دو سلب بفتحین لباس یعنی خانه را در
 ناکستان از کرمی با و مثلاً خاک فعال بخت بود یعنی از شدت
 که با بخت شده بود و به تورا کسبه و انجاء بضم خشک شده امر و
 زینت است روزان خانه از سب و و پرش را راست و عصبه
 و تا اثر بخت و بخت و باید دانست چند دروم اگر بخواهی روز و بخت
 نیست اما در میان قدما تعارضت و مثال این در کلام ایشان پیدا
 می آید فانی گوید شاه دانشی که مایه کافورین کل جزای کمی
کنند از هم جدا شعله شش ازین روی که کفم گوید در قادیان
کتابت قلم تحت است منتجب بضم بفتح جیم و سکون فون بر
 که دیده شده یعنی شعله اش بوجهی بود که کفم چند می کشد بر کمره است
 و میان کتابت که آن در حلقه شده در خط است یعنی این

این از آن است که محب است
 و در فوج تا جمله در شب
 و کاه بر عکس سینه می باشد
 و خط بضم و خان و دو سلب
 بفتحین لباس یعنی خانه را در
 ناکستان از کرمی با و مثلاً خاک
 فعال بخت بود یعنی از شدت
 که با بخت شده بود و به تورا
 کسبه و انجاء بضم خشک شده
 امر و زینت است روزان خانه از
 سب و و پرش را راست و عصبه
 و تا اثر بخت و بخت و باید دانست
 چند دروم اگر بخواهی روز و بخت
 نیست اما در میان قدما تعارضت
 و مثال این در کلام ایشان پیدا
 می آید

بر دانه باغچه تین نامی ندب کنند آن بازی عذر باشد
 و نه دانی ملک هر چه کرد باشد همان قدر است مانند این مسو
 از امیر زن الدین هم دی سلمان بنرد در چو دانی بود در دوش
 هزار دست پیانی بر عذر این طایفه از ناد چارده شای
 دانی تو من در در حسن بر دی عذر را چار دست نهی محصل
 معنی آنکه در نزد دولت ندب را مقام کرده و دشمنان را بخل
 ساخته حال او را بر زور و جلوه می تمام از پیش ایشان پیش خود کش
 دوران باشد که او بسیار زده رسائی که نامی ندب است و عذر باشی
 برگ رزان حسن از منتر و نبعین زنی که نزدیک در شرف
 بختین مکتوب است عین بکرمین و نون شده و اگر بر جمیع علم
 قادر نباشد عجب بختین زن بی شوهر و مردی زن از درخت
 انکوره اینجا را از درخت زرا انکوره است طارم بفتح رای بعد درخت
 میرزا شرفنامه یعنی خانه جوین مثل خرگاه و بسته و بر آورده
 در شرفنامه یعنی بام خانه آمده ملک از گت کیا است عذر
 که در بعضی بلاد انکوره آن او ملک کنند بخت عجب بکرمین ممله

اندر

در بعضی بلاد انکوره آن او ملک کنند بخت عجب بکرمین ممله

شراب آلود زبانه آتش کانون آتش دال و عجب بختین
 آتش بختین زبانه آتش کرم جسم و اندوه قد و بخت
 بختین که عجب است بالمش منند لب خویهای که از عجب
 پدر باشد عجب خویهای که از جانب پدر و خود باشد کندی
 شهوت طایفه نایات عجب دفع منافات و این پست نایار
 رای حکمت که عکایات را شهوت و عجب نیستا شد عیش
 بختیم شکرت عجب کرکین عجب کرمی هر بختیم که بختین
 منند صاحب صحاح کوبید منند از مغرب است و اصل آن
 بخاری اندازه است و منند زک بر آورد و نوات و عمارات
 میکند از منند از ما خود است اما چون در لغت عرب بعد از
 دال زایمی باشد زای او را قلب باین کردند و منند کشتند
 و مراد از منند درین پست فلک است عجب بختین که بختین
 در عکرم دال و سکون رای ممله زره ممله جمیع منتخب انتخاب کرد
 شده تمسک بفتح او از نیک شغب بفتح شین و غین بختین سر زش
 کردن و بد گفتن و شرا بختین و شور و غوغا قطع بفتح کوهها

در بعضی بلاد انکوره آن او ملک کنند بخت عجب بکرمین ممله



زمین و بکر درشت و منوری دانست و در اصطلاح است
 که موضوعی احیاناً نباشد و نخواهد بود چوب شخصی گنبد که در دیوان بود
 داشت باشد مقرر که اگر زیاده از مذهب او حاصل شود زیاده آن دیوان
 رسانده اگر کمتر حاصل کرد باز یافت نماید تفسیر ای ترکیبی چار
 که غیر است و بهشت تغاییر شود ثبوت با بری بر زشت بهشت
 و دوم گنبدان ارسال فارسیان بزرگ کوچه و محل باشد و در رساله
 انصرافی صحرانیز آمده آن قلع جاده است که کوچه سپهر
 در مخفی چشمنک فلاخن است مخفی که بر می و فتح جبهه می
 آنجاست باین سنگ بر قلع و غیره اندازند و در شرح شافیه جاری
 مسطور است که مخفی لغتی است محبوب زیرا که در آن ضرب پیچ و فک
 در یک کمر جمع میشود و در اصل من چوب یک بود یعنی چوب پیچ و فک
 بهشت قلع و خانه کجاست شایان دوست باین ازان سنگ اندازند و
 او را قلع سنگ نیز گویند یعنی جاده او قلع است که کرد فلک باین بزرگی
 و خطه و همچنین که آفتاب که صد و شصت و شش شل زمین و برقی
 شش اوست با وجود آن بزرگی سنگ مخفی آن قلع نمیتواند و در

آن شل سنگ فلاخن بنیاید و پوشیده نیست که بعد از ذکر کوچه
 ذکر کوچه مهر مناسب نیست و اولی عکس آنست و در بعضی نسخ یک
 کوچه پیر کوچه سپهر که بولت به و با وج حاصل معنی آن خواهد بود که
 آفتاب با فلک بدان می ماند که سنگ کوچه یک در مخفی قلع جاده
 او که است باشد یعنی فلک مخفی نوری آن قلع رسانده و آفتاب
 کوچه که در آن باشد ای صاحبی که لطمه صابر اسباط تو
 چون آفتاب روز صابر صیحت است لباط که در شش درین
 مقام کنایت از خلعت یعنی چنانکه آفتاب برای روز صیحت
 ولی آفتاب روز وجود نه در همچنین مجلس تو از برای نظم جهان
 تعیین کرده شده است آن ابر دست است که خاشاک بیل
 تاریخ حمد آذر و نیسان و بهشت مقرر است که هرگاه امر
 عظیمی در میان قومی واقع شود خواه یک و خواه بد روز وقوع آن
 واقع را بعد از خاسته تاریخ سازند حاصل معنی آنکه جو دای سل
 بی است با تو چنان حمد و عظیم است که این سه ماه با وجود
 کثرت فیض حمد دانه تاریخ حمد خود ساخته اند تا آنکه در وجود

سبل تو فیوضات این سه ماه مندرج است و از کیفیت احوال
 و کثرت فیض ایشان معلوم شود و چنانکه از تاریخ و کتاب عهد کبریا
 خصوصیات احوال او معلوم میتوان کرد و یا آنکه بر دست تو فیض او
 مقدم برین سه ماه و فیض ایشانیت یا آنکه اگر خواهی بداند که کثرت
 صاحب فیض کی بهم رسیده اند و در چه زمان بود معلوم خواهد شد که در
 زمان خاشاک سیاه که آن سیل که از باران ابر دست تو بهم رسیده
 بوده اند و جو دانها رفته است از جو و ابر دست تو و قاعل بر دست در
 بعد ازین ابر دست است که برین پست مذکور است دشن کرنگاه
 فنانان بدست کرده و گنج بدیده بود که ناچانش دشمن است یعنی
 خشم تو بواسطه آن اعالم عدم که نیست که در جو و حتی جان خود را با خود
 دشمن می دید و در بعضی از نسخ بدل تا نقطه با است بیا موصود یعنی خشم
 بعد از کثرت بواسطه آنکه این عالم را با جان خود دشمن می دید و یا آنکه
 فنانان این عالم دشمن جان خود می دید و یا با و بر و ناز و این شد
 این طرفه ترک است بر اعدای ترک بر چاه و دست است اگر چاه
پیرست باید دانست که لفظ چاه را اگر کلام قد مایب رخصت کنند

نسخه
 کماله

و

و طلع قصیده سابق ترین قصیده ازین مقوله است چنانکه در تقریر
 شاعری بیان رفت محصل معنی آنکه جهان اگر چاه پیرست است
 آنکه بر دشمن تو شک است اما چاه و دست است بواسطه آنکه از کبر با و بر
 بر تو نیز شک است در حدیثی المعجم مطبوع است که یعنی بر چاه و دست
 است یا چاه پیرن انوری سخنی بوده است و حرف و حرف
 که شک یعنی چو رفت دید استعمال کردن آن ترخیان است یعنی با
 حق نیست که استعمال اگر عوض مایه تر دید و همچنین لفظ اگر که مخفف
 اگر است خصوصیتی باهل حسن نادر بدل که قدما هم ما و اهل خرا
 خصوصاً این ارتکاب کرده اند حکیم سرودی می فرمایند که کار دشمن
 ابر و در کثرت مندر و غشش ارباب من خرم و خرم و سگون زرا محبه
 شد بدو که ابر شرم و جامه که از کج بافته باشند ادا کن میاد رنگ ملن
 رنگین قل ز بهشت و خمر از نبات رستی مردم کیا که کثرت
 بصورت انسان در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در وقت
 مطبوع است که هر کس او را بکشد و ببرد و چون خواهد که او را بکشد
 که منزه بر بند و نمایی پیش او اندازند چنانکه دشمنش بماند رسد که

کنند آن کجا سر را بکنند و در حال بیدار و بیهوش
تشنه بفتح تون و با موحده و ضم و سکون نون سر دیک باشد
و فای یعنی سر تو نیز آورده و یکی ماه اول زستان از سال فارسیان
عروق یعنی رگها و شاخهای درخت چون بعضی را کجا است
که خیز را با و زنگ کنند و در و ناس نیز بکنند ریاضت بکر را جو بکن
نهان و چار و ای که افروختن آتش سپهر کش مکن یعنی
کین گاه آنگاه بفتح فاء کنگ معین یعنی بسم و فتح یا تعین کرده
شده نصر آیت و احادیث بر مان یعنی حاجت و دلیل کلخ
منظومه و در شعر فارسی و نیمه مرزا یعنی کنگ و خانه پر و نون آن
دین بیت مراد از آن کلخ و بهشت شعله چار کلخ و افلاک تسبیح
سپیده و عناصر را به است و توحش صا و جمله سکون نشین
بهر آنگاه چیزی در پیوسته و نیز هر چه در وقت چیزی باشد
بفتح تاء و ثقت و سکون رای همدا نوعی از رشتی که از دو جنس نشینند
بهم رسد و آنرا سر از و ت نیز گویند آرا بکر غره بازاری و غریب
که در آن سپهر پالانی و مردان را بکر است و خانه که خست و فایح و خود را

که اند

که اند و چپ چنان بفتح و کسر هم بازاری خست و با تخیل را گویند
چندین بفتح جیم نازی و وال همدا سکون نون و چندین شسته
افراط و تفریط را کسن بفتح کیم است معروف و در نسخ قدیم
بفتح قیل کوش نوشته دیدم مدون یعنی جمع کرده شده و کسر غ
و در جایی که چراغ در آن بنده تا با و کشند و عربی مشکا گویند که بسم
مزمین زینت داده شده و مراد از علمای آتش اوان نور آفتاب
و ستارگان است و ضلالت ایشان در رنگ ظاهر است قصیده
آخر ای خاک مزار اسان و ایزد انت بجاده از بای خیرت
رو که کجای و کجاست این مقصیده را بعد از معاودت مدوح از
مادر العنبره و دفع قومی که اراده تصرف ملک او داشته اند گفته بعد از آن مقصیده
بر سر مرقه اگر بگذری ای بابا سحر نامه اهل خراسان
خاقان بر که کجای بعضی کاف فارسی خواندیم کانت یا کانت
تازی شهرست در ماوراء النهر و کلمه مر فراق بدیت بعد از آن
متعلق بدیت است یعنی بخت یافتی از غیرتی که در ایام فراق
بکر کجای و کجاست و از بعضی از نسخ بدل عزت عزت است یعنی بخت

و فتح را بی محله معنی غریب و محصل معنی آنکه نجات یافتی از کرب
 که در محاربت مدح از ذکر کالج و کات خورده بودی بخت
 که هر چه خواهی کن که در ترتیب ملک این بس و اتم خداوند
 که دانی کل شات شات کا و قش و کوفته در میان عرب
 مثل است که کل شات ترعی فی مجلس یعنی هر که منفذی و حاجی
 و هر که و پای که تواند بزند بهر در محصل معنی آنکه با ختم کوی هر چه خواهد بکند زیرا که ملک
 تصرف نمیتواند کرد و باز خداوند بیرون می تواند بخاند و صاحب جمع
 الا مثال گوید در میان مردم شکست که کل شاة بر جلیها شنا معنی
 لغوی این مثل آنکه هر که منفذ را زود باشد که بیای خود و خلق سازند
 معنی شاییش آنکه هر گناه کاری زود باشد که بکند خود و گرفتار شود
 اصمعی گوید که معنی مثالی مثل آنست که چکس را سزاوار نیست که غیر گناه
 کاری را بکند و بکند هر گاه مثل این معنی گویم محصل معنی اینست
 که با ختم کوی هر چه خواهد بکند که آخر به بیای او با و ارجع خواهد شد
 نه بدیگری و توان قدر میدانی که انتقام عاجی را هم از و بسیار کشید
 بغیری بجای او بی باید گرفت و این معنی و مثال الا مثال هر تو تم که کج

کس

بن سلمه که علماء عرب او را بواسطه آنکه قصری در مابین حرم کعبه
 بود و زردبان برانجا گذشتند بران زردبان براندی و چوبان
 و انوای که من با خدا نجات میکنم و کیشری از اخبار اهل حق
 شدی یکی از صدیقین می دانستند که در وقت وفات توم خود را
 وصیت میکرد این عبارت که کل شاة بر جلیها شنا معنی
 کلام او بود و بعد از فوت او در میان عرب مثل شد کعبه
 بعضی شایگانست از توانایی بخشش که عمو کن وقت ادا ای
 نه اتم پس اداست توانی جمع قانیه است و قانیه در لغت پس
 سر و زپی رونده را گویند و در اصطلاح شعر عبارتست از آنکه نگارند
 بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصرعها و پنهان و جای
 که بمنزله است باشد چون الف و تادیرن قصیده که در همه جا تکرار یافته
 در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات و نبات و در مطلع در آخر مصرعها
 و در باقی ایسات در آخر تیریا و غیره متعلق اند بواسطه آنکه جزو کلمه دیگرند
 تا باقی حروف آن کلمه با نشان منضم نشود و افاده معنی مقصود کنند
 و این که مجموع کلمات و نجات را مثلا قافیه میکنند مجاز و انوای

اطلاق جزو بر کل است که پیش او بشری نقش و تا بمانش که اشیاء
 حقیقت پیدا کند و قوم را در قافیه دیگر اختلاف است که مقام تحقیق
 ذکر آنست ایضا که هرگز قافیه است بیک معنی غیر از
 قافیه صراح اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطایی گویند بلکه مطلع
 میگویند و مطلع عینیت و ایطایر و قسمت خفی و بلی
 آنست که تکرار ظاهر نباشد چون تکرار افعلی یعنی فاعل در داناتیا
 و تکرار افعلی و با در آب و کلاب و این بیش اکثر شعرای است
 و قافی که بسیار شود و ایطایی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند
 و یا را و صفات و کانیات و جنت و مودت و سر ایچ و علاب
 و در مودت حاجت منده و منون کرد و شکر و سین و زین و چند
 و کرمان مریدی و پسی و ایطایی جلی از محبوب جانش است و در کاف
 آن جایز نیست که قافی شعر را بیست بار باشد و آن به تمام قدر
 ضرورت انتخاب اندکی جایز است مثلاً در قصیده که از جنس است
 زیاده باشد و جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار
 و در باشند و قد گفته اند که تکرار قافیه در قطع و غزل اجداد و قسیت

در قصیده

و در قصاید بعد از چهارده بیت رداست اما تا آخرین مبالغه کرده
 که تکرار قافیه کنند مکرر قافی که بیست بیت فاصله باشد و جمعی این
 مبالغه کرده اند که حد قصیده پیش ایشان بیست بیت است و طاهر قصیده
 ایشان ازین مبالغه آنست که چون در آن حد قصیده است و
 و قصیده از آن کمتر نمیتواند بود و قافیه مکرر نشده بلکه بعد از آن تکرار
 یافته گویند که تکرار قافیه در دو قصیده شده نه در یک قصیده و بنا بر این
 شعر محبوب نباشد و طاهر انبیا بر همین نکته است شریک که قد
 و غزل کرده اند پس در جمعی کثیری از ایشان غزل از بیست
 کمتر نمی تواند بود و همچنین آنچه جمعی از محققین گفته اند اگر قصیده را دو
 مطلع باشد شاید که در یک دو قافیه را در مطلع دوم باز کردند
 و اگر چه بیست بیت فاصله نشده باشد و باطل میاید که ایطایی
 از قافیه کنند و اگر کنند میان ابیات چند آن فاصله باشد
 که هیچ تکرار ظاهر نکرده و ایطایر نیست کسی را بر این داشتن است
 که بیا بر چیزی ننهد و چون این نوع از قافیه بمنته عیب بیال بود
 این عیب را ایطای نام کردند شاید که آن در اصطلاح متحقیان اهل قافیه

عبارت از قافیه است که مشتمل بر ابوابی جلی باشد و در وقت و سر
چیزی را گویند که بسیار باشد مثلاً کج شایگان کجی را گویند که
در آن مال بسیار باشد و در اصل شایگان بوده یعنی شایسته شاه
رشدیدی گوایان است بر ضعیف و کشید چندی شایگان
و یک پر از کج شایگان و بنابرین وجه سه ظاهر است اما شای
میس که درین فن استناد هم است گفته که شایگان کار نیست که
بحکم حاکم کنند بی مزبونی است چنانکه رشیدی گوید صریح مخری
در ویش را شایگان و وجه تسمیه برین تقریر است که نوع این
قافیه آوردن بجا ریمایه بحکم حاکم کنند یعنی بی اتمام وید کرده
اینست آنچه غیر عطا و الله در مختار کتاب تکمیل الضاعه درین مقام ذکر
کرده اما استناد مختصین خود به نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله
در رساله که در عوض قافیه نوشته می باشد را اشارت آورده که گاه
از قافیه مرکب کچر و مکر باشد و در همه موضع مکرار یک معنی آید آن
قافیه شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی نامحدود باشد کج
شایگان کجی را گویند که در مال بسیار چید باشد مثال قافیه شایگان

آن

نوعی معنی جمع چنانکه در اسپان و مراد آن یا معنی قافیه شایگان
در روان و مکران و جویان و مال و الف جمع در سر و دهن و یابی کثر
و در اسپسی و مردی و دال استقبال در کند و گوید و دهد و استعمال
شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنانکه گفته که استعمال یک
قافیه از شایگان روا بود مثلاً در قصیده که قافیه آن همان و کر
آن و جان باشد روا بود که اسپان ایراد کنند و شاید که الف
نوعی جمع در قافیه دیگر نیاید مثلاً گویند اسپان چو الف نوعی
در حیران و اسپان یک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد
و قافیه شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعر از شایگان
حسب آن کرده اند بعدی که آن قافیه هم جایز است نیارده
اند از سبب شهرت بخش مکرر آن که شعر مرده باشد چه در وقت
قافیه پرشاند و در شعر مرده هم زیاده از یکی نیارند و در لغت عربی
بایستی که شایگان اعتبار کنند چنانچه در مسلمات و مومنان
و نصرت و ضربت و در ضایر و اشغال آن الا انکه قدامان و غافل
بوده اند و محدثان که شعر را گفته گویند اعتبار کنند استی و جویان

طبع پوشیده نیست که طایع عبارت معیار الاشعار و غیره می
 است که شش قس در شایگان خستیا کرده یعنی شایگان فایده
 است ششمن را بطایع خواه جلی و خواه فنی اداست فتح عزت
 حصول چیزی محصل آنکه در پسند فایده که آن کلمات بهیات
 و صفات و آلات و ترانسات و صفات و رعایت شایگان
 شایگان کرده ام و فنی که راوی شعر بر تو خواند محض کلمه بود و طبعی
 فایده است چه دیگر فایده بی شایگان که طبع را کرده نباشد نمود
 شایگان خوش لفظ مثل حادثات به از فایده غیر مکرر کرده طبع
 است مثل موات و آلات بنات یعنی باره ساره از جمله موات
 شماره که کرد و طبع کرده و آن چپ را باقی را بخش گویند بدهی
 بفرم راه راست و راه راست نمودن انگی الکلمات کفایت نمود
 ترک کفایت مندان عقل کل عقل اول و او را بواسطه آن عقل گویند
 کل گویند که حکما هر یک از عقل اول و عقل عاشره عقل کل
 گویند و موثر در تحت فلک قمر میباشند و بعد از فلک از افلاک
 دانسته اند عقل اول را مبداء فلک عظمه دانسته و فلک عظمه را مابین

باشد

باتش و صف کل گشتند شدا حرکت او را حرکت کل و نفس او را
 نفس کل گویند بنا برین عقل موثر در عقل کل را گفته اند که اگر فلک
 البرزخی بی حاشیه علی الشرح البزید یعنی اما در چو که بعضی از
 محققین رساله معانی را کرده اند منظور است که اول مبادی را که در
 آنچه از ان حرکت فلک است بدان معنی طلب کنند حرکت باشد و هر
 نزدیک بذات نفس خوانند و آنچه میان حرکت است و حرکت دیگر
 چون حرکت مشرق بود و هر عاقل را عقل خوانند و آنچه از عقل است
 جمع کرده و جمله را نفس کل خوانند و گویند که کل اسمائات و اسطفا
 چهار گانه و آنچه از انست بر روی از کل است یعنی حق است که عقل کل
 لفظیات شکر کسان عقل اول و مجموع عقل حجت الجمع
 بکثر عقل است معنی است یعنی بیا غنا بکثر عین مجسمه بی نیازند
 و مانده باشند و زنده گانی کردن و بودن اقصی دور تر از عقل بلند تر
 جمع جهت یعنی طرف و در اصطلاح جهت شش است فوق تحت
 و بین و بسیار و قدام و خلف و آلات بضم و او جمع و ای و او ای حاکم
 و پادشاه و دوست و نزدیک شوند و عقل او را مواتات بضم

و همچنین نفس کل سائر نفس العظم
 و مجموع نفوس هر جمیع الجوع

و کبریم تنگه بود در کجاست من که سلطان محمود یکمین پسر
 کردی بضم نون و کبریا موصوفه محبت مجید و مراد قول و احب
 تعالی در شران این است که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْاَمْرِ
 اَوَّلِیْ الْاَمْرِ مِنْکُمْ تَرَاتِبُ بضم تاء و توست جمع ترانه و ترانه بضم تاء و خود
 غیر عاده و غیر باطل و این فارسی محبت است که نافی الصلح و رفا
 خود و مرده شده و از هم پاشیده قواست هیچ فاکه شدن و نیست شدن
 و نسر و افتادن از چهر می و در رفتن و دور شدن از چهر می قواست
 بکفران جوان و دوست بر و کینه ک جمعش قنایات یکدختیان
 بکفر فاسکون تار و توست جوانان و جوان مردان رعایت بضم را
 شبانان و کمر دارندگان و او جمع راجع است و مردان بضم و او
 جمع واحد توست بضم و فتح میم مرکب و پنجه چنان باشد و نسی که
 بی خد و نه باشد مات بفتح میم مرکب و مرد و کاه قنایات بفتح قاف
 کایز و نیره و استخوان مرد و پشت عراست بفتح عین همزه و کفایت
 و تار و زکر و اگر خانه و میان مسر و سختی مر و بسیار از زنده بانیات
 زمان توبه کار عبادت زبان عباد و مباحات بیا موصوفه زمان

کشته

کشته و بسیار چلی زمان حیرت کشته کاه قنایات شوهر دیدگان
 و این آیه در سور بقریم است لَقَدْ کَرَّمْنَا کُلَّ مَوْلٍ حَالِ جَبَانٍ قنایات
 چرا عبادی احوال بخل و قنایات است مَحْمُولٌ که دانسته عبادی محبت
 بحر می بحر می روان شدن درین قصیده که قنایات خود را در بحر می
 که مرغیت معروف و در لایه شمر از و کبر با دمی باشد بیان کرده
 زمانه را اگر این کجاست بسیار است بِجَایِ می چپ کردن و منکر
 کوه جاست یعنی اگر زمانه در جایی من همین الم که دارم آنگاه
 و من بعد دست از من بدار که باز بسیار است چه میگویم و این
 چه سود است که میسر هم صد هزار جفا ازین مقوله برای من آمده دارد
 کی همین جفا کف خواهد کرد یا که اگر زمانه همین جفا کف کند که باز من
 بسیار است پس اگر این جفا متعین صد هزار کوه جاست
 معنی ظاهر است و لیک ابردن مرده یک است چنان که
 خدمت تو کند جان بازمانده کجاست مَرْدِ یک نون و قنایات
 و معنی میراث نیز آمده درین بیت اعتراض بر تو میکنم یعنی تو هم
 که در نا خدمتی تن خود را درم در نا خدمتی جان و عدم اشغال

صد هزار کوه جاست
 نسخ مکرر ناما چنین
 من اگر شش

که یکی از بروج است آنجا که هر دو سکون فون خود را یکی نیست دارد
تبعی میم جای که آب از زایده مصدر محل صد و چو اندیخته
که آید یعنی میل و آنجا که سالک حج مساک الفیه بالقرآن فذکره
دو قاب سکون دو اال جمله زمین هم از جبریت اشک و عبور کردن دقیقه
مخبر بدقت و لطف که یک یک کاف فارسی که فیم از پیش
طرب بتانست روز باز اکل در یکانست در اثر بهر امان
ویش خار غریب چو کل میرانست مراعات بعضی میم
رعایت خاطر کسی کردن مراد از خار غریب صاحب بر و غریب
که بخش اصغر باشد یعنی مرغ و مراد از کل میزان بیشتر است که در آن
سال که در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه میرانست محل
انکه بخش اصغر بود است او سعد اگر است که مشتری باشد مثلاً
در بر عده ای او سعد اصغر که زهره باشد بخش اگر است که زحل باشد
پس آنکه در بیت آینه بر فلک بهر مکافات عدد و شش رقمه
زهره شل کیونست شل یک شین مجھے کی از اسطو اهل سدا
که پسندی شیل که میزبان آنکه نویستند ج غریب بتان او افزوده

بهر کسب عذر است طبع یک طبع طبع است طبع شریک
و مزاج و خلقی طبعی در شرح اشارات گوید که طبع را در حیوانات
و غیر آن استعمال کنند بخلاف طبیعت که مختص بحیوان است
و از بزرگ قدر و بلند مرتبه و مراد از وای طبع موالید فلک است
مطلع انجم میم و کسر لام پس و شوق بخار و بفتح با موصوفه در ای
و سکون یا حلق و بعد از این سخن در شرح بعضی از این سخن بخار
پیرایه است و معنی ظاهر است استدلال که هر چه و تا کردن نتان
و چیزی یکی سایندن و سلم خوانستن منوفا کامل و تمام طبع میم
طالع طبع و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم
ایست از فلک طالع مرکز که در زمین نقاط است از هر که عالم تقسیم
سطوح است که نقطه در خارج مرکز را پسندی اوج خوانند یعنی طبعی
انقی و هر یک از سیارات اوجی و از خیال طالع و شش و شش و شش و شش
صورت و م از صورتی جو بیت که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگش
بخش مری است که در شش بسته و در هر جای که با که و شش و شش و شش و شش
صورت مراد است چنانکه از صورت عید اگر من صوفی مشاهده شود و آنجا را

برج میزان میدهد یا آنکه نشتر قمر خجسته مغرب فلک خواهد خیزان
 در اثر کردن بر دوست او مثل کل فصل خزانست یعنی پخته و در خور
 زده بلکه معدوم یا آنکه خارشنگ ماه مغرب که ماه دوم خریف است
 بر اوستان او کل بی خار است چه ریاحین فصل خزانست
 جعفری و دیگر کلمات خاریت نست جرمی که در در فلک عظیم
و او عریانست قلمت که چون فلک قضا دست از شب و از
طیلسان است جرم که جرم بکذا فی الفیاح و در صطلح جرم
جرم کویت یعنی جرم لطیفی نیست که بر حرکت فلک آثار تیره بران صطلح
است یا آنکه آن آثار در دست سرج و حرکت او متعین است
بالجمله اسرار در پوشیده و نهان است و او خود در میان است
جرم قلمت که مثل قلم قضا خطا بر و در غایت و در بعضی از نسخ میل
بیکرست مکتوبت بکسرین و تشدید را بدون یا و المال و اصدوده
بضم تاخر من کو یک تیره بشین مهر و سیاه است مردت ناله دایره
که دور ماه بهم رسد بیجان چند ساعد باز و شط آنکه از دست چوین
کنده او را تا خطیتر گویند عنوان بضم و کسرین و بیاید چو کتاب پیران

الاولی

امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنه و موسی علیه السلام
 اثر و آفتان یکبار خالی یا در و معادن شدن طیلسان بعضی طراحتی
 از حد در گذشتن و کمره شدن عمال عاملان نشور بضم نون و شین
 زنده کردن نسبت نشور و تن بیخ حضور و نشور و ال تعلیم مروج اشارت
 به ترحیم قلم است یا و همیشه تیره نشور فلک حرکت
شبه شمره جهان شمرکت خدا کند نسخه خا و جرم چوینست
که تیر از ان سازند شمره شین مجدد را مصلح در ص و از شمرکت
شین مجدود را مصلح و سکون نون با کات فارسی زهر باشد و بعضی
کوین خطا است نسخه خار مصلح و طراحتی که در دست سرج خریف
گویند و در بعضی نسخه آند و آن کیا نیست بزم بغایت
بر کردن چند احرار اکتون نزد لیت پالنگ است در نیج
موش خانه من زین است که ناخن پلنگ است پالنگ
فارسی کسر لام و الی که برکت را طام بسته باشد تا در پیران بنده
کلمه نیست اشارت به بیت سابق یعنی و بطله آنکه بجای رود
پالنگ در کردن بر کزید کانت و بهت از شین بر کشند

زهره

من که از جمله ایشانم در حسیب موشخانه من ناخن بلیک است و موش
 با من بلیکی میکند و در بعضی از نوح بدل من اس بافته شده بر تاقی صوف
 و حاصل آنست که خانه من سرایت و در چینه موش او ناخن
 بلیک است تا آنکه ناخن او از نیشتر ترسیده شود و خانه من از در
 تر خراب کند و بعضی موش را بیکون شین خوانده اند و گفته اند که
 این بیت بنا بر مقدمه است مشهور و واقع که هرگاه بلیک کسی را از نوح
 و از ناخن او بجای رسد موشان بر او هجوم خواهند داد و اگر ناخن نشود تا موش
 بر آن زخم خورده باشد در آن خال گیر و محصل معنی آنکه خانه
 در چینه موش بود و طاعت که ناخن بلیک در آن خانه است یعنی
 وقت جلالت بر افادن آنست انهمی کلام نصف مطلب که
 هر کجاست هر خورای همین دوستک است یعنی صاحب
 انصاف مطلب که همچنین که درین دیار نیست در دیگر جاه نیست
 و چنانکه در هر قلم و هر محل خورای و عدل است با اختلاف اقالیم
 مختلف میشود و همچنین یافت شدن نصف این بابت است در
 عدم وجدان او اقالیم و بلاد یکی از در و در بعضی از نوح بدل نصف

بهر

لب مرقوم است که بجای فابا موصده باشد و معنی آنست
 در عدم اقطاع از نوح اقالیم مساوی اند یا آنکه هرگاه در نوح
 هم در حمت و مشقت آنرا با هم بسجده سر مساوی اند و فابا
 بر عدم منصب بجای نیست چنانکه فیما بین خوار و عدل تفاوت
 نیست پس بر اینست آنچه در تقصید که روی آن سین است در فابا
 اس گفته خواهد آمد تا تیره شده است اگر است که خلاف
 چو زنگ است از نیک بخت را مگر و سکون نون با کاف بجای شاع
 آفتاب یعنی آفتاب سرشید من از هر کجاست تیره و غبار آوده شده است
 بخلاف آنکه مثل شمع ماه و آفتاب روشن است شمع فصول و
 شرم شکند در راه زن رودیت مشهور در هر سنگ مهر است
 و جمهور بر آنند که سنگ نبی باشد الا در و دیل اما در سوره یک
 گویند که در هند وستان در و دهران نیز سنگ است و در عالم الا
 این دو موضع یعنی رود دیل در و دهران دیگر جای سنگ نبیه اند
 و در زمست القلوب مطهر است که سنگ نبی باشد الا در و دیل
 بشین مگر بوزن با در نیک که و کان یعنی مهر من اقطاع قدیم سنگ

اینکه در نوح اقالیم مساوی اند یا آنکه هرگاه در نوح هم در حمت و مشقت آنرا با هم بسجده سر مساوی اند و فابا بر عدم منصب بجای نیست چنانکه فیما بین خوار و عدل تفاوت نیست پس بر اینست آنچه در تقصید که روی آن سین است در فابا اس گفته خواهد آمد تا تیره شده است اگر است که خلاف چو زنگ است از نیک بخت را مگر و سکون نون با کاف بجای شاع آفتاب یعنی آفتاب سرشید من از هر کجاست تیره و غبار آوده شده است بخلاف آنکه مثل شمع ماه و آفتاب روشن است شمع فصول و شرم شکند در راه زن رودیت مشهور در هر سنگ مهر است و جمهور بر آنند که سنگ نبی باشد الا در و دیل اما در سوره یک گویند که در هند وستان در و دهران نیز سنگ است و در عالم الا این دو موضع یعنی رود دیل در و دهران دیگر جای سنگ نبیه اند و در زمست القلوب مطهر است که سنگ نبی باشد الا در و دیل بشین مگر بوزن با در نیک که و کان یعنی مهر من اقطاع قدیم سنگ

یعنی ملکی که از قدیم الایام در کوه مانده باشد قطع او صاحب عالم بشود
 تنگ فتح نامزد است نیمه سر و در باد رنگ بسکون دال و لون
 ترنج و خیار معروف پوئین بجاز و عریان و بر منگ بخت باهو
 و صلم اختیار بر کند کان پالنگک باغ فارسی و کسر لام دالی که کنار
 لجام رفته باشند که به ان اسپه بندگان در موزه بخت مفت یعنی
 بخت من ترک حرکت کرده و چه تنگ در موزه افتاده کسی را گویند
 که در اثنا حرکت ساکن شو کدانی الا اصطلاحات در حرکت را
درین حرکت چنانچه مقصد است آن خدمت محمد بن نصر احمد
 چون حرکت آخر است را بگوید که سخن در راستی چو حرکت نخستین ایجاد
 یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه آخر حرف نخستین
 و چنین بحساب حمل هزار است و چون عدد دانی فوق هزار نیست
 بلکه فوق اقصا و ایند بسیار باشد که از قیاسی و کالیبت هزار
 تغییر نیست چنانکه سلطان العارفين مولانا عبد الرزاق کاشانی
 در تأویلات تصحیح بیان کرده و گفته که هر ادا نه خنده هزار عالم احمد
 عالم است که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کبری و افلاک

تأییدی

بسم

سبح و عشاء در بعد و موالیه ثلاث باشد تغییر از هر عالمی هزار عالم
 تا شمر باشد بکمال خلقت و تمامی ایشان و در و نیست که از حرف
 آخر عدد یک دال باشد یعنی در وقت تکلم متواضع است و
 کلمه راستی در صراحت ثانی موبد این احتمال است و همچنین از هر
 نخستین ایجاد الف خوانند نو دنیا بختبار صورت بل که باعتبار
 عددی که الف از برای آن موضع است تا محصل معنی مصرع ثانی
 آن شود که در راستی یکیت یعنی یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد
 بر بعد نیست و حرف آخر یکدین را داده نمودن اولی است
 کلا یخنی و صاحب شرف را بدین بیت اسمی دیگر گفته اند و ما از او در
 اول این رساله بتمیزی ذکر کردیم اصل همان نوی و از و نخی
چنانکه اصل عدد یکیت ولی نام عدد است عدد در
 اصطلاح علمای حساب عبارت از چیزی که مساوی نصف یکی
 حاشین خود باشد مثلاً هرگاه حاشین دورا که یکیت نصف یکی باشد
 و دو مساوی نصف این مجموع است و پوشیده نیست که بنا برین
 بلکه بنا بر اکثر تعاریفات مشهور مثل آنکه عدد اکثریت متعاقب از جدا

چهار عدد تأییدی
 هزار نیست

در موع

و آن است که از این هزار است
 و از هر یک از اینها یک عدد

در این کتاب
 در هر یک از اینها
 چهار عدد تأییدی
 و در هر یک از اینها
 چهار عدد تأییدی

و احد داخل عدو نیست و اگر چه اصل عدو است چه جمیع مرتد
مناجات از وحدت اندوختی باو میشود شمس را از عاقل بابت زوار
گاه کاف فارسی تخت آتش مسند بدل بضمیم و کفر خورجیل
و مسک متعده بضمیم و فتح عین مملعه و لنگ طلبیه بفتح طاری
جمعی که شب پارس کرد دارند تا ختم شیخین نیاید و در منبرم کز
آلود سیاه اتهام تیار داشتن و کوشیدن و شفقت و اندوه خوردن
تنبیه کند و خواستن و نیک گسترانیدن در است ماضی و بعد
آوردن کارها مالک فتح میم و کسر لام تمام میایی پادشاهی
توفیق و صاحب حمید ستوده و جد و کسر فزین و ستاره روشنند
بر سینه دب اصغر که صورت اولست از صورت های شمالي و هر یک از
ایشان را رسمه قد کونید و اذ بفتح جیم است خوشتر قنار جره
بفتح میم و جیم و رای شده که امکشان متو و بکر میم و سکون قنار
و فتح و ادرسیان که در جام یا چهار بندند و از انباری یا انبار کینند
در فتح بفتح دال مملعه پسری که از دست خط است باشد خرد و بضم
میم و فتح زای مجرزه شک صاعده و کجاست بضم میم و فتح تا در دست یکدیگر

نور کس پادشاهان

نور و قش

نامه نوشتن از مد کسی که پیش در کند نور ملک اکنون
نام گرفت که جهان زیر نیکین ملک آرام گرفت که
خجوش از صبح طفر نیاید کشید همه میدان فلک خنجر
بهرام گرفت ساقی منش از جام کرم جود بر خنیت آردند
کشان راه در و جام گرفت سایه از کز تابش خورشید بفر
دامن بچیت او دامن هر کام گرفت یعنی اول زمین در
تصرف بر تو خورشید بود الحال میت او دامن کسره و زمین
قدم بدم دامن از دست خورشید گرفته و از تصرف او برد
تصرف خود در آورده محضش انکار و در وی زمین بالیام
بیعت با و کرده اند و آفتاب پیش بر وجه جاقافه و این معنی بفر
کام با کاف فارسی است اما اگر با کاف تازی خوانده شود
عصل معنی است که اول کام خلیق بر تو خورشید حاصل
میگرد چه ظاهر است که حاصل عالم از ساییدن غلات و فتح
میو و باقی مطالب و مصالح منوط بر اعظم است الحال
کام ایشان از مطالب مصالح بیعت او حاصل و میبایستی کند

مرتب

غده

محضش

پیش

و ایشان از خورشید مستغنی ساخته بارہ عدل تو یک لایحه شد
 که جهان را کرک در همه احوال و احوال گرفت این عجب راجع است
عطا دام نداد شکر حسانت جهان چون همه در و ام گرفت یعنی
 عطا عدل تو هنوز بنام است تواری و عرض اهل که امر و است بنود که
 جهان کرک را از جمله کو سپندان شیر و فکیت اکنون اوایل بایک آن
 اهتمام و ضبط که در اوایل دولت بواسطه نظام ملک و روح امور
 عدالت در کار و اشیای الحال در کار نیست چه عدل حاکم و نمی در کار
 است که از اصدی بر دیگری نمی واقع شود تا او بقضای عدالت
 و او مظلوم از ظالم بشناخته و اکنون برکت و جو و تو مرتبه عدالت
 بجای رسیده که جهان کرک را از جمله کو سپندان کلمه شمر و
جامر جنگ تو یک تویر می کشد که خضم نقطه را در رحم از جمله پیام گرفت
 یک تویر می کشد و بی استر نظیر و معنی که در پست میان گذشت این
پست نیز جاریست چنین خضر چه عطا یادیت گذشت
 پس بسا از هر یکیدن سر ابراهام گرفت ایا دی جمع ایدی و اید
 بفتح همزه لغت بخیر به شاهد است که چون طعن منور شود و گذشت کین

دل

دست چپ یا که خضر کویند برکت دست منور شد کسی که چپ می شود
 و انگشت میس را که ابراهام کویند برکت کیر و یکیدن آغاز کند حاصل
 آنکه چون با بر صدمه و جو دیند با و جو عدم شود و اول از مرتبه الوت شروع
 از درون نیست تو کند جدا از ان شروع در یکیدن انگشت چه در علم
 حق و چنانکه انا الله و ارجع الیه در شرح مقطعات تفصیل باید مقرر شد که در دست
 خضر و میری خضر و خضر و صلی بازار الوت و سبانه و ابراهام بازار است
 موضوع اند و اندک احوال و احکام میانه در اکثریت معدود کویند عدالت
 چپ ابتدا شمار کرده چنانکه درین بیت و این بیت حکم خاقانی
عاشق بکشی بر نیز غره چند اند که بدست چپ شدی و این
 این پسین که کرک میان که بدست راست شد کلی بخش کی از
بیم و دینار و لی لغت خدا و ندیم و خوشد بدست چپ کند
 جو و شش چنین کار نیز از ان جمله است و یکی از مستحقین چون
 اطلاع بر مقدمه مذکور که بر و همچنین اطلاع بر مرتبه خود و
 اصطلاحات اهل آن علم ندانند این بیت را چنین معنی گفته اند
 طفل با و جو عدم شود سبانه که ابتدا از شش لغت و از مرتبه احاد

سر از این خبر و خبر شکر است
 سر از این خبر و خبر شکر است
 سر از این خبر و خبر شکر است
 سر از این خبر و خبر شکر است

و عشر است معنی ندارد و تا برین از خضر دست چپ که در تریات
 الوت است هرگاه از خضر دست راست باشد شمار گشت چنانکه
 متعارف است و اعتبار بر تب بخوی که در حساب آمده اند نه
 نمایند شمار گشت ترا ابتدا می کنند بعد از آن در اقسام یکدل شروع می کنند
 و انصاف آنست که پیش از توقف بر مذهبین مذکورین این مسئله را
 به ازین معنی نمیتوان گفت و بر صاحب تامل ظاهر است که تقریری
 اول بخوی که شمل برین نکته هم باشد میتوان کرد و باید دانست که کلین
 در مخرج اول عروت منازعین نیست بلکه مخصوص بقدمات ابرام است
 از حرص و از زوق فساد و تافه باش و غیر آن اغنام هیچ غرض
 غین و فون و قبح در در احرام شکست نام حرم و باعث ناکرده نماید
 قوه دادن احرام و است فصلی ای همین رکن ترا کلاک و میر است
 کلکی که خلک قدرت بسیار میر است کون حجب گالی که همه لاف علی در
 باری عمری گویند از حد حجب میر است این تقصیده را در مخرج جلال الدین
 عسکر و زکریا گفته و خواجه کمال یکی از اکابر قدماست صاحب حدیث الدین
 علی حکیم او حد الدین قلم در تعریف اشعارش گفته مطلقاً نیست

کمال آن سخن بای طبعش سپرده و فزون کمال یعنی خواجه کالی گشت
 و تا چپت از علی مدح خود لاف خواهد زد باری از خدا لاف
 لاف زنده و او را ستایش کند که بیشتر از حد شمل مدح او مستحجب باشد
 و مذهب تیز تر رسانند و هیچ الوجدی نظیر یافته شده در دین است
 و ایضا با عنایت در نهشت کذا فی الصحاح معنی دوزخ و آتش و نام حق
 است قمر را که از استم حرج آینه که آتش و اطلاق خلک بر غیر او
 عناصر نکرده اند و چشم در شرح تذکره محو جهری مذکور است فاجع
 در بر نفع را و در شرح نامه یکسر تن مطهر است کیایی باشد زرد که
 بدان جامه رنگ کنند و او را ابرک نیز گویند و بعضی در دوزخ
 و بعضی از خضران را گفته اند زنده کردن و آشکارا کردن خبر و میر نشد
 کیاه بعد از خلک شدن مطهر بارنده و هیچ نسو و بایه عید بر نفع
 غین همه و کسر ال مملد پاره از آب باران که در جای مانده باشد
 و آبگیری که آب باران در آن ایستد خوشان یکسر فون و غم بای
 حطی ش توان کله غم را درین مبت و قمر را در مبت بعد ازین مکرر
 باید خواند تجربیه است ای و رای اسپ کاری که با خود دارند و اگر کل

کمال آن سخن بای طبعش سپرده و فزون کمال یعنی خواجه کالی گشت
 و تا چپت از علی مدح خود لاف خواهد زد باری از خدا لاف
 لاف زنده و او را ستایش کند که بیشتر از حد شمل مدح او مستحجب باشد
 و مذهب تیز تر رسانند و هیچ الوجدی نظیر یافته شده در دین است
 و ایضا با عنایت در نهشت کذا فی الصحاح معنی دوزخ و آتش و نام حق
 است قمر را که از استم حرج آینه که آتش و اطلاق خلک بر غیر او
 عناصر نکرده اند و چشم در شرح تذکره محو جهری مذکور است فاجع
 در بر نفع را و در شرح نامه یکسر تن مطهر است کیایی باشد زرد که
 بدان جامه رنگ کنند و او را ابرک نیز گویند و بعضی در دوزخ
 و بعضی از خضران را گفته اند زنده کردن و آشکارا کردن خبر و میر نشد
 کیاه بعد از خلک شدن مطهر بارنده و هیچ نسو و بایه عید بر نفع
 غین همه و کسر ال مملد پاره از آب باران که در جای مانده باشد
 و آبگیری که آب باران در آن ایستد خوشان یکسر فون و غم بای
 حطی ش توان کله غم را درین مبت و قمر را در مبت بعد ازین مکرر
 باید خواند تجربیه است ای و رای اسپ کاری که با خود دارند و اگر کل

یعنی نعمت او مستحق بود اگرچه از مصالح آن مستحق یا مخرج مخرج
 شنی خاک باشد و فی الشانی قابل نام ترا در کتابی که گفته
 است لغت ترا در قرینه خطبه قرین است کتاب پوشیده
 سخن گفتن یعنی تو مثل ملک دیگر نیستی که شهرت تو از ملک خطبه باشد
 بلکه شهرت تو بر تبه ایست که اگر خواهند که نام ترا پوشیده و
 سازند بر سر که نقش کنند و اگر خواهند که وصف ترا بطریق بگویند
 که تصحیح بوصف آن نشده باشد بلکه بر تبه بوصف آن معلوم
 نوزن که خطبه خواهند و تواند بود که مراد از مصراع ثانی این باشد
 که وصف قرینه و وصف تو چهری که در مقابل آن تواند بود و خطبه است
 و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابه بانه نوشت مکتوب است
 حاصل مصراع اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو صحیفه
 سکه است و نام ترا بر سکه می نویسند بنابرین محل مصراع ثانی
 بر معنی ثانی و بنابر نسخه اصل بر معنی اول اولیست و بنابر معنی اول سکه
 صحیفه نام بطریق کنایه ساحت خالی از لفظی نیست چه بر سکه
 نقش را چه نقش کنند بنحین خیر تر و دقتی در اصل لغت است

و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابه بانه نوشت مکتوب است

گفته و امثال آنرا گویند که محکم باشد و زود از جای خود نکند
 اما بحسب استعمال بر هر کس که اعتماد توان کرد و محکم باشد
 جست اطلاق گفته شده بضم هم و سکون سین مملعه طبع که بجا
 شکاری مثل بلذ و شاهین و غیر آنها دهند عصره مملکت
 خورچه نامی و دوست که در آن عصره چنین لشکر نامند و
 نامی و در چند نامند و در پیشگاه تیر نشان کرانی صبح شود و خود خود
 در زمین ظل زمین کان ابدامد و دوست در علم باطنی
 برین شده که زمین را طلیت غر و طمعه و دما فک نهاده و در
 ظل همیشه در نقطه مقابل آفتاب است اگر آفتاب تحت الارض است
 آن فوق الارض است و شب عبارت از آنست که بر عکس
 معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح از آنجا طلوع کند از آن
 یا از مهتاب آن تیغ یا از روشنی صبح که از آن تیغ او طلوع کرده
 یا از مهتاب آن ظل زمین همیشه مدور است و بر طرف مشرق
 بر زمین منور و در شب در عالم نماند و تواند بود که مدور است
 و صفت تیغ ایشان باشد نه و صفت ظل الارض و بنابر نسخه

سوال کند یا سوال کند که هر لحظه طبیعت مثلا انسان را بخت
 دیگر میرود و خود دیگر حرکت میفرماید **بر زبان دور کردن** و جواب
 میگوید **نزد** و در آن علاء الدین محمد میرود یعنی **نزد**
 سوالها را جواب آنست که زمان علاء الدین محمد است و حرکت
 افلاک سیارات بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملکوت
 بر طفیل ایام است **آنکه** پیش سایه او سایه و خورشید را در شستن
 گفت و کوی صدر و دست میرود یعنی عظیم الشانی که در مجلس
 آفتاب سایه بر سر بالانشینی و قدم جنب میکند **آنکه** نیست
 او آفتاب جوئی تیره است که سایه آن تیره میزند و قدم بر آفتاب
 خاک پایش را از غیرت آسمان بر سنگ زد **تیا** کجای چرخ نمود
 یا بعد میرود و گفت صراف قضایای شیخ کرنا قد منعم در دیار
 بصرف ذوق مسترقه میرود و نافه میز زینک به از هم آسمان
 رنگی که بر خاک او داشت با آنکه قیمت و رواج او میداشت بر سنگ
 زد تا بپند که بوزن یا بعد و بهر گو که باشد بسج میرود و بانه قضایا
 پر فلک گفت که اگر نافه و صراف منم این خاک در دیار و رواج ذوق

نایب کا و خراج

دارد و به بیای اوست حاجت با مبحث نیست **ما** نشیند این
 سخن آینه بر مظهره **گفت** آیا تاصیث فعل و مقود میرود و در
 آسب پیلو بر پیلو وزن منطوق کبریم و فتح طایفه موهوی که
 حقیقی که باشد یعنی چون من سمند او را به آسمان تشبیه فتن او را
 بر تیغ که در فتن آفتاب باوج تشبیه کرد **ما** پیلو بر پیلو منطوق
 زد و گفت که چون آسمان را بآن سپهر حرکتش را حرکت آفتاب
 تشبیه کردند و ایشان بواسطه این تشبیه تشریف یافته آیا باشد که سخن
 تباطل و مقود میرود یا آنکه حتی از فعل و مقود سخن مذکور شود **آنکه** سوال
 بمن در بسیاری که در کنار الجام او بسته اند و تشبیه کنند **نایب** کا و خراج
 حفظ اند و در خجل همیشه نشند و مندی **نور** و بضم میم کلرنگ
قصه کردل و دست بحر و کان باشد **دل** و دست قضایا باشد
 شیر کردل و در آن جو عکس شیر در آب **پیش** شیر علم نشان باشد **تیره**
 شاهد است که شیر و امثال او هرگاه مغلوب و عاجز شوند از طهار
 حیز ایشان بآنست که پشت بر زمین گذارند و شکم بالا کشند یعنی
 شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده باشد و بواسطه اظهار

کردن آسمان

ستان شود چنانکه عکس شیر در آبستان است چه آب صورت
 اشیا را نقیض واقع نماید اگر چه زنی راست استاده باشد بگویند
 و نشان و نماید و بر عکس خوبه حسین شنای گوید بموافقت
 آب گشت مگر که سر نکون شده است را با امتحان برداشتن یعنی
 مگر هوا در پس را با نقیض واقع و نمودن تعلیه آید بکند که دشمن
 سر نکون و امنی نماید و الا و در واقع سر نکون است جان پری و پدر
 بریان تر جان نفع و ضم تا و چیم ترجمه و تغییر از دمای رایت
 علمی که بصورت از دمای ساجت باشد و روح الیمن جبریل علیه السلام
 که روح القدس نیز گویند و حکما و اعاقل فاعل گویند نیز باین کفریم
 همان در چه نیز باینست مطلق را گویند که در آن را بی بود که بران
 گوشت بسیار باشد خام بی تحریر قلبیان نفع قاف و ما و سکون
لا بدیوشت و قوطیان نیز گویند بطا و در لوله سوس نامک حبان را
مدار باشد زمان ده او ششید یا باشد یا نفع جهادش نمود کار
 از حجه و از الحار باشد حجه کله سر گویند که مجرزن خوف برین
 وقتی در نغمه شدم جمع از سوان عرب آریا یافته خوف بعد از

اطلاع

اطلاع برین معنی تعاقب کرده چون به ایشان رسید پیش از آنکه
 بحر مطلب کند چنانکه بطریق نیزه محروح ساخت یکی از آن جماعه
 بر رسید که من بختک یعنی از ماکه ترا طعن نیزه زد که تو ملاطفت
 نیزنی گفت ذوالخار یعنی کسی که مجرزن من برداشته و الحار
 صاحب است ایشان مطلب را فمیده بحر ایا ز پس دادند و
 بعد از آن خوف در میان هر سبب و الحار مشهور شد محصل معنی
 آنکه از کله سر و الحار که بشما مثل است نمونه تابع اوست
 یعنی ذوالخار مقبول اوست فرج با فحشین ترسان و ترسیدن
 و پناه بردن و بفریاد رسیدن تحمید نیک شودن حجه کبریم
 و سکون چیم و فتح فاطمی که خاک از خانه بآن برون ریزند
 بر تازیانه بخش یعنی چندان اشام بآن بنداشته باشد که در
 وقت بخشش متکلم شود بلکه بآن تازیانه اشارت بسیار کند
 متصرف شود باین نفع با جتک او تا و میخا و مراد از او تا و زین
 کوهاست چنانچه چون کسی رو بشرق کرده بایستد بادی که از تقابل
 او آید صبا و قبول نفع قاف خوانند و بادی که از عقب آید

دلو نوا مندی قیام دال و آنچه از حسیب آید شمال بفتح شین نامند و
 باد است راست جنوب بفتح جیم گویند و در جمیع این اسامی حروف
 اول مفتوح است و هر بادی که از میان سب و تازینا آید کعبا
 خونت بفتح نون مسکون کاف و فتح بآبائی عیسای ربیع و غیره
 مجمله یا بای حلی نشانند که بواسطه رفع الشک و اشتباه بهودان
 و امثال ایشان برکت و روزیایا را اهل سنت ابابکر را رضی الله
 که چون در جبل النور با حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و سلم رفت
 بود یا رخا گویند و شعر ایشان است یاین هر کس را که در مضایق و بهای
 با کسی رفیق باشد او را یا رخا نگرس گویند و قد فتح و او مسکون فاف
 جمع ملزم لازم سازنده و الزم و مسنده سمار که بر میخ آینی
 تزار که بر نون لاخره و او بفتح جیم همسایه کی حسره و املاک
 خرم باد اکل کیتی ترا مسلم باد پس بشکر تو از زبان نشان
 شاه راه حروف مجمل باد حروف مجمل است که ذانی
 السامی فی السامی یا دین بیت بمعنی حتی است استعمال تا بیان
 معنی در کلام قد بسیار است و تفسیر در ویت شکست مثل این

کزن

کذشت و این بیت ازین منقول است در مصافق قضایا
 عدوت تابا بشیر سید کلگون باد و حاصل آنکه بعد از آن که
 فتنه را زبان خامه گویند که هر چه او را زبان گویند
 حتی زبان نشان بشکر تو منقول باد و کسی که باز زبان خوانده که
 عوض تابا جمله موحده باشد و هم چنین کسی که از حروف مجمل
 خواسته سو کرده است شب اسب عقیده و هم اسب سیاه و این بیت
 روز و شب مراد است معلم بضم میم و فتح لام تاکه عکسار
 یا فخره بر سر آستین یا غیر آن داشته باشد و از اسطر نیز گویند
 قد مان بفتح قاف و از جمله کار فرما و دین بیت مراد از قهرمانی
 تیغ و مقصود از ترجمان قلم است فصل در دین جو و خصام
 بحبل المتین گویند آن که مطلع سخن از رکن دین گویند
 این تفسیر را در مدح رکن الدین مفتی عصر خود گفته و در وقتی که
 با تاج محمد را که مقطعات و بهجا او دارد و این بیت از جمله است
 تاج محمد را از کجا برخاستست خسر بگوید این چنین بگوید
 این دشمنها با من ترا می دعو می داشته و حکیم را میل آن

این بیت از
 سب و تازینا
 است

که آن مراغه پیش رکن برند و تاج خمر از پیش محکم منعی دیگر کنند
اطراف در شب بر زبان صدای وید هر شب مذکرش شود
نیز کنند باید دانست که غذاگاه باشد که ضمیمه مطلقا خواهد
مفرد و خواه جمع و ایضا خواه ضمیمه غایت و خواه حاضر یا غایب
کنند مثال حذف ضمیمه محکم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی
از تم که کل کپیم از باغ کل دیدم دست شب بوی ایمنی است
شدم و در خصوص اشعار حکیم اوصاف الدین اشعار بسیار است
در مقام خود اشعار آن خواهند شد و اما حذف ضمیمه حاضر در شرح
قصیده که ای داده بدست بحر مار الفجر بان از صاحب شریف
نقل شد و این بیت از تم حذف ضمیمه محکم است یعنی چون دیدم
اطراف در سه هر شب بر زبان صدای ذکر مدوح میکند یا آنکه اطراف
در سه او را چون شور و سین ویدای دیدند و جمع اوقات سال
و ماه هر شب کری او بر زبان صدای میکند و بنابر احتمال آخرین
متوله فعل مفرد و فاعل جمع باشد از خصایص اشعار است باز او
فعل باعتبار هر ماه و هر سال باشد و فی الشافی تکلف صاحب

شرح بجای توان شدن کاجات باغخت مطرب
قرین کنند **درین** بیت کلمه مست حذف و این نیز
خصایص قدماست مکن الدین که صاحب قرآن شریف است
است و با وجود او محکم دیگر که بر از اهل فن و نور است و توان رفت
مجلس بدوش که بکاران پراشوی چون نسبت بکند
خیر عین کنند مجلس محل جاکس و درین مقام مرادش است
بسی با وجود شیرین که رکن الدین است چراغش میماند درون
کران که نصیبان دیگرند باید شد اعتصام چنگ زدن و باز آید
توان خواند داشتن و سستی کردن خیره بگر خایر بپوده و عیث
پوشیدن عیب محکم و بعضی میفرمودند و او را حمله با چیزی که پوشیدن
و دشمنی کردن **قصیده** ای ملورد اگر سپهر لا جورد **کنند** ایمن چون
کرم و سرود در تعریف عمارت ناصر الدین گفته در سال بالینده
چیل و در انجمن است **برده** و آهنگ مطرب با صدای کرده
ترتیب از طریق عکس و طرد و عکس کی از صنایع شعر است
و این صنعت چنان باشد که مصرع را بار دیگر و آکوید بخوی از سر

مثل تقدیم و تاخیر نیانکه درین دو بیت مدحیات بادست شد
 که نوش کردی قدیمی که نوش کردی مدحیات بادست
 ساقی قدیمی درده درده قدیمی ساقی پنهان حبیب کنی باد و باد
 چه کنی پنهان یعنی هر چه از مطربان میشود صدای تو از منورون
 و مصنوع باز میگوید یا آنکه مکر باز میگوید چنانکه باز خود در غایت
 عمارت که نه در تو از شکلاست میستی چه پیکار کرده و میگوید
 کرده زان پس مکران صد است هم دران پرده روزگار از
 یا آنکه هر چه بطربان میشود از آخر گرفته تا اول میگوید چنانکه
 از مجموع قول مطرب صدای او عکس طرد هم رسیده و ممکن
 که عکس طرد بر مصطلح علم حاصل کنیم یعنی آنچه از مطربان میگوید
 جامع و مانع و بهینه و امیکونی بی زیاده و نقصان نه از چیزی
 کم میگوید و نه از خارج هر چه پسندیدنی می آید و الا اول این
 بالمقام برده در نقش فرخ نرد بکام تفاوت تا به این نقش
 نرد یعنی تا به این نقش قصیده کل فرخ است و کلمه نرد که
 که حساب جل باشد و جل و و باشد تو نقش فرخ نرد بکام

نبردیم

نشان

بری نرد و به نرد نون تهنه درخت و ساقه او که کرده اند نه باشد
 بر و به نرد بار موصوفه یعنی از راه دور شو پیش خود و اندک طبعی
 که پیش از چاشت خورده و در نشه میرزا یعنی سلم فروخته تر آمده
 ناکرده و با چار قصیده ای غمید پس دولت عیدت بخشنه باد
 ایامت از نواست ایام رسیده باد و در شتری بوی زهر
 تو کم گشت یکبار و هر قدر از فلک خوشه رسته باد یعنی اگر
 شتری بگوید و هستی تو کم کند بر اسب فلک برج بند شود
 تا همیشه در و بال باشد چه بیند خانه و بال شتری و مقابل خانه
 اوست که حوت باشد و همچنین خانه و بال هر کوی است که
 مقابل خانه است او باشد یا آنکه اگر شتری از دوستی تو کم کند
 عمر فلک بر آید چه مرغزار در آخر ایام بهار که ایام شتر
 اوست خوش بری آورد و بنابرین معنی اضافه مرغزار فلک
 بیانی گرفتن لازم است بخلاف معنی اول که همان خاک
 ترا اگر جگر خورده نسرین پرخ را جگر بری جدیدی میسازد
 کیوان رطل نسرین پرخ را نسرین واقع که سه تاره است یکی درون

و دو تار یک ترازو و حوام او را سه پایه دیگر نوشتند و
 طایر را ایضا که سه ستاره است روشن تر در میان آن دو تایی
 دیگر که حوام آنرا شاهین ترازو خوانند جدی برج و هم از برج
 که خانه کواکب است و سرین از جمله کواکبی اند و در حدائق المعجم
 مسطور است که سینه جبار است از نور شمس هر خان شکاری که
 بوقت حاجت بدیشان دهند و اگر کسی نه از جمله شکار مرده خوار
 و از جنه این پست روی گرفته اند انتی قاتل شکار بضم خانک
 سکون نون و فتح کاف فارسی در وزن و مطرب خالق هضم
 میم در لفظ کاهیده و کسره را گویند و در اصطلاح مدت اجتماع
 ماه است با قناب چه درین مدت نوزاد زاده است نیت
 مبارک باد گفتن ایام زیر را نیت رای ایمر باد ایام
همیشه چو رایش میز باد آنجا که طل دامن بخت جوان است
 از یاهو جمیب بر سر برج پیر باد یعنی از یاهو و وقت طلوع
 تو مساوی و محاذی کریان پس چ باد از یاد تو چو تیر چکان
 توانان خضم ایم چو در کمان فلک جرم تیر باد مراد از کمان

فلک و شمس است که خانه و بال عطار است یعنی از یاد تو
 همیشه در کمان و بال باشد چنانکه از یاد تیر و کمان تو در و بال است
 قاتل فیه یا آنکه دایم جان دشمن از یاد تو در و بال باشد چنانکه
 تیر و کمان در و بال است و کتایت از کثرت رزم مدح خواهد
 بود و اشاره بآنکه کما زاد ایم در کثاکش دارد و تیر را در انداختن
 یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثل تیر یعنی عطار و در کمان فلک
 باد یعنی برج قوس چنانکه بر تیر و کمان تو این معنی یعنی جرم تیر
 در کمان فلک صادق است و مراد از کمان فلک کمان ^{نیت در نیت}
 چرخ است که یکی از آلات حصار می گیری است و تواند بود
 که مراد از فلک مدح باشد و بر هر تقدیر معنی ثالث این بیت
 بنابر قاعده است شایع میان قدماء که از عبارت محمل لغز
 یا لفظ شمرک میان دو معنی که در دو موضع از کلام ایشان
 واقع شود در هر موضع یکی از معنین اراده نمایند چنانکه درین بیت
 خلاق المعانی شودی کسی بهر چه خوب معلّم بخت بر چرخ ار
 نباشد مودب بنده ظاهر است که مراد بی کسی شدن چو معلّم

که مشبه به است که شستن اوست بر کف پای اطفال و طی نموده
 آن و عرض از پی سپه شدن فلک که مشبه است با نیل شدن
 و نیل کردن او و ایضا چنانکه درین بیت هم خلاق المعانی است
 اگر نیست اندر چمن بر نیل هر چه از رخ راجی بند پر شکوفه حساب
 اصطلاحات هر چه بمعنی علامتی که بر کن از رعایت نیستند
 تا باعث وحشت طوطی گردد و آن را دامل بضم دال میگویند آورده و
 بیت خلاق المعانی نیز مفید این معنی است و در خفا و مکنه نه صاف
 وارد است تا برین شست و شوی کران برفت و پنهان کردن را
 کسی را پس سر کردن و آورده نمودن گفته محصل معنی آنکه اگر شکوفه
 دامل نیست چه از رخ راجی بند و پوشیده نیست که عرض از
 رخ را پنهان دامل نمایند اوست از رخ را که از جلای کور
 و مطلق است پنهان شدن شکوفه صاحب نیل و برگزیده شدن
 اوست خورشید را که در فتنان بال و پر یک را دور نیست مثل
 سیاه پوشی است یا نموده بود و اطفال باز شروع در شکوفه نموده
 و صاحب نیل پر شده ابو الفرج گوید کسی که رنگ رخ را بشناسد

بدر

از پس سر ز روی عقل نباشد برویل شبای چگونگی
 که جوان شد از آن پس که نمائند درخت را بر شلخ بر نشان
 غراب و تواند بود که اضافی بر نه بیانی باشد و مراد از رخ
 گوشه کمان ندانان چه درخت ظاهر می زرس گوشه کمان از رخ گویند
 و از پنهان خواهد در شکوفه باشد و خواهد در شبهه برگ بر نه است
 صاحب نیل و پراختن مقصود باشد و این مقوله است این بیت
 شیخ سعدی باز که در فراق تو چشم امید دارد چون گوشه کمان
 و از بر اندک برگ است چه گوشه را زده بر اندک برگ آن است و چشم
 بر اندک برگ شیراز که گمانیت مشهور و مطلوب است مگر کرده را هم کام معاد
 که در بر آنجا خواهد افتاد و باطله طبع مستقیم حاکم است بلکه در امثال این
 اشیاء عمل بقاعده مذکور یعنی اخذ کمال المعین در موضعین لازم
 است و مراد از عبارت محتمل المعین درین بیت حکیم هر چه
 و کمان فلک است که تیره کمان بمعنی هر عطار در برج خوش
 بمعنی دیگر صادق است فافهم تر ماه اول تابستان از سال غریبا
 و نیزه زمین و هم از زمین ماه که ملک در جوشن نموده اند چنانچه

اصل فوس آن بوده که روزی نام ماه شش بران روز نشانی
 میکند زانده اند کذا فی التعمیم ویر نویسنده و در اصل لغت و در بوده
 یعنی صاحب و ادراک و حفظ آنچه کانیه را چنانکه گفته اند و ادراک
 بسیار یکی بواسطه جمع کردن معانی در ادل و دیگری از برای جمع کردن
 بقلم خلاصت و یکم در ادل و انشا زانیک ادراک کافیت ادب انیت
 کردن دولت غیر اشارت کنند و غیر کوتاه غیر که دشمن غیر
 دشوار به کمال بد اندیش ز مهر طریقه دوم از هوا که چون نور آفتاب
 از زمین منعکس شود و در سید قطب آفرین حضرت دستور و بر خود
 جاودان چشم بد از جا و جانش دور باد حضرت در کاه و
فرز یکی دستور روح و ضم دال از برین طرز و طریق زهره که در
 لهوشن باشد بر طبقی در میان اختران چون زاده فی الطنبور باد
 بطریق باین وجهین خود که می خوانند مثل است که هرگاه چیز
 بی موقع و لغو واقع شود که نیند غنچه زیاده فی لغت و طنبور ساز از اصل
 بی آنکه کند یعنی اگر زهره سازنده تو نباشد در میان ستارگان
 لغو بی موقع باد یا اگر سازنده تو نباشد در میان اختران لغو

زاده فی الطنبور

توفیق

و بی موقعی مثل باد چنانکه زاده فی الطنبور درین معنی مثلست توفیق
 کار کسی و اگر که شش منقصور مختصر و بی حق و سبب می شود و در تارک
 بعضی میماند و انرا خط لغت معارضه تفسیر و حصه موفور و او کرده
 و مقصور در رساله جوهریه مستور است که مقصور جانوری باشد مانند
 سوسمار که مثل او و آن مردی دارد و از یک پنج رگ است و ماده را زنی
 و سوراخ بود و خاصیت مقصور است که چون بخورند قوت
 چنان غلبه کند که تا چنان می ممکن باد مثل کوکب ثورهای عسکر
 و امثال آن بخورند ساکن نشود و او را در نیل مصر کردند و نینک
 برکناره نیل از یک خایه اند و چون مرغ در زیر پر کشان
 بیرون آید هر چه با او در نیل رود نینک شود و هر چه بماند مقصور
 و در کناری نیل از جانب حاکم هر کسی ماکل است که چون صبا
 او را بیکر و کار درین بکشد و مهر نمایند و هر چه بماند ایشان باشد
 احتیاج نکند و از دست تو یکس نقل کرده اند که در هندستان
 هم بکنار رود و مهران نینک و مقصور باشد و در عالم و رای رود و
 در و مهران دیگر جای نینک و مقصور زنده اند و در میان کوه

ننگ بر کنار و در میان ریکی خایه مندا ما در زیر ریکی
و کشتی بمان از با بند و خست نمایند و چون در با بسیار نقص نواهد اند
مستحق درشت کنند و از آن نشان می دهند و این دلیل است بر آنکه
مستحق ریکی ننگ نیست که نور معرفت و قاطع قوت باشد قاطع
بکسر و او با کسی سازگاری کردن آفتاب شب پر کفست غار و حر او تمام
کس درین بیت سک اصحاب کفست بآنان قول که ایشان هفت گانه
ساجو یکم چو بیت که در آن سک کنند در دروغ با جور و بخت
مغنی که او در اصطلاح هفت روز متصل را که اول ایشان نور و هم
نور است ایام با جور گویند و با جور ما خود انحران است یعنی حکم
تجربه این ایام بعد حکم بر ماههای زشتان از تابانگی و با وجود
میکنند کذا فی التفسیر مقدور آنچه قدرت بران باشد کاین موجود و نور
شاید پاکند مشکور پسندیده و شود و ثواب داده **قصیده**
سرمایه و کرده از **کاف** شد از پس که سیم و زر دارد **و** بپوشه ان علم
زنگینی که بی سایه عمر دارد **و** اهل سنت از معبد ابی و قاص
روایت کنند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خطا

نور کرده و سیم و زر و ابی نفسی بنیده مالیک الشیطان سالک قفا
و لا سکت قفا غیر فک یعنی حق آنکس که نفس من بقیه قدرت است
که شیطان ملاقات میکند با نور در راهی الا انکله بر او دیگر غیر راهی که
نور میروی برود **نوح** پیغمبری که بر اعداء قدرت اعجاز لاتند دارد
چون نوح از قوم خود پاکس شده و دولت که ایمان نخواهند آورد
مشاجات کرد و گفت رب لاتدر علی الارض من الکافرین و یأمر
الایه ضایا مکذبا بر روی زمین از کافران یکی را بمانده مدخر و خیره کرد
کوهر اصل مستقر بفتح میم **قصیده** ای خوبی و خوبی و خوبی
گشته در دیده با جبار **بهار** معروف و بخانه و در ادوات نام فخر
ایست در بر کستان و بخت زرد و در شفا نامه نام جزیره است
و در خانه منتش بر نگاره از رفان کویا کلیت که کاوشیم کونیه
و در لسان الشعر خطا است از بند و ستان یکدم از طفل و با
خالی **دایه** نشو را بنوده کنار یعنی بهمال و اشجار آن باغ همیشه در
نشو و نمایند و کنار دایه نشو یکدم از ایشان خالی نیست **کوه** را
باطلا حلت **گشته** قائم سراسر انسانی و قار یعنی و قار کوه کوه

نقش
سفر

حکم تو خط او محفوظ و مصلحت مانده و در بعضی از نسخ بدل شده است
جساده واقع شده و حاصل معنی است که حکم تو که درین وقت
آنچه که ام را در وقایع دیگری زیادتی نیست چه هرگاه باریک
قائم شده و یک از اینها را بر این مکتب نیست شیخ نظامی علیه السلام
تجربت ماند چون از خیالش بقایم رخت لبی با جلالش
تا بود ز من هر روزی را کل تا بود در غریبی را خار یعنی تا در بزم
مسود و مشرب بر نه که حد صفاست کلی است و تا در بزم شمس
مشرب به مشرب بیکان مسود و در بعضی از نسخ بدل نیز شده است
و حاصل معنی آنکه تا کل ای بزم مسود است و تا خار از بزم
ازار رسانیدن و پیش منجست بخار که نهاده و راه غیر جاده باشد
و در نسخه وفای راه که کشتن و در برابر آن رفتن است که نیکو
میرود و در شرف نامه باین معنی و معنی است نیز آمده و در اشعار
راه واقع شده است توبت خوار بجم عین مملکت تراب که کشت
کاف تازی و مکتون را مملکت و کاف فارسی جا نوریست که او را
کر کن نیست که نیکو کشخ بر میان پیشانی دارد و گویند که اول

ن

بشخ بر کرد و در بلاد بسیار است و حکما است گفته اند که
هر جا که او مکان سازد جمیع حیوانات از بیم او از آن مکان بگریزند
و صاحب محاضرات گویند جمیع انکار و خود او کرده اند و از تو که خانه
مغرب است اند فایز خورشید و خورشید از بزم عین مملکت تراب
بسر در آمدن و این بنا بر نسخه است که گفته را در مصلحتا بشمار مکتوب
و اما اگر بدل شده فتح باشد کافی اکثر نسخ فایز خورشید و از بزم عین
مجتوب و بار موصود که اول که چشمت از امر مصلحت ایشان عینی
بفتح عین مملکت که شمشیر و یا شده و از روز و از زمان شمشیر
تا شام و از شام تا صبح را هم عینی گویند یعنی از زمان پیش تا صبح
آینده درین مقدار زمان بر هر روزی از اجزای آن عینی اطلاق
میکنند ابکار که هر هفته اول روز زهی ز بار که ملک تو میفر
زمان زمان بوی این بنده خیر و ایر میرا بوی مصلحت کار
مردم و مکتوب مسموم حاد از خیمت ار که داند پیار خرم که
در جنب قهر است قصر با مقام تو شکفت اگر قضا و قدر بها
جوی بلورینه در دهنش میر میر در روزینه دادن کنیز از نادگی

چنین

۶۰

ن

چشم آینه است که ذی الاصطلاحات بوی بازار اور
 دفع با دهم اثر نافی است محصل معنی آنکه اگر بیاخرج با دهم
 حاشیه را از خصم دفع کند عجب نیست که قضا و قدر بهانه بر فلک
 یا دینیت گرفته با تمام قوتش دی ایشان را بجز آینه کند ز دست
 آن پد فرخ کز بی تعریف ردیف کینت او شد را بنده او میر
 بمن رسیدنم نام چشم چشم مهر بقدر جبر و کثرت اند و جبر و کثرت
 صریح پانصد دینار از صلواتی نام نوری پیش و کلاما پادشاهی عصر
 بود بعد از آن که بجایست ممدوح صد دینار یاد است و نود دینار
 پیرست ابو الفتح نامی و ستاده اند باقی را طلب میکند محصل
 آنکه از دست پد فرخ که ابو الفتح باشد و او را میر سیمران پسر
 تخیل میگویند از نام چشم چشم آفتاب که زر باشد چه این
 را در دست عرب عین گویند از دوجبر و کثرت صریح که صادر و یا
 و راست بقدر و دوجبر اول ایشان که صادر و یا است و در دست
 جمل صد است یا بقدر جبر و اول از آن دوجبر که صادر و یا است و آن
 بحساب جمل دو صد و نود است بمن رسید و مویده احتمال اول است

بلا

آنچه بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر صرف نخست از دوجبر و کثرت
 چنین بود که بستر و دوم می کردند درین دو هفته نهار و شب
 و آخر و زیر با تمام خداوند که معنایست او است هزار و پنجاه
 دل از صغیر و کبیر یعنی ابو الفتح همچنین گفت که با تمام و معنایست
 کسی که هزار و پنجاه تو از خرد و بزرگ معنایست او مستطیر و از دوجبر و کثرت
 بال اند جبر و دوم از لفظ صریح یعنی مبلغ باقی مانده را که همان صد است
 یا دینیت و ده دینار باشد خواهند آورد و دعاست که چشم و کثرت
 دعاست ملحق در آن مضیق که در آن جز آن نیند میر یعنی در
 تنگنای که آنرا غیر از تدریجی بنود ترا بود اسطر دست دادن زرد عا
 گفته یا آنکه در تنگنای که داشتیم تمام او عا کثرت صریح که در آن تنگنا و پرتی
 تلای تنگی بود دیگر تدریج داشتیم و کاری از من بر بی آمدن عا
 ای زرای تو ملک من محمود و نود سوم تو کثرت شود حال
 بنده در مالک است حال آن که فرخ و شش و شش پاور گویند
 در شش پاور کدای سینه بود که هر چه از کدای تحویل کردی به پنج داده
 و دوجوای کدای شش بر دوش گرفتی و چکس با و نود کردی و در کج

۲

و باز اگر دیدی تا آنکه پنج آب شدن از جوال بیرون رفتی و با وجود این
 وضع روز دیگر باز همان شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند که پنج خوش
 پیشاپوش شخصی بود که هر روز پنج بدوشش گرفته بسیار آردی و
 هر کس تحت پادشاهان بر دی و از پنج یک با و قبی موسیدی
 و نموده قول اول است آنچه ابوب ابوالکرک یکی از طرفای جزاسان
 گفته **آردوش** یکی جوال پنج میگردید تا بهر نوشد کس از وی آرد
 نخر پنج آب شد از کون جوالش بکیند تا کون تر و دست بی
 اگر دید و نموده قول نایست این ادیت که در حدیقه حکیم شای واقع
 شد **نوش** مثل شت در سراسی غور و مثل پنج خوش پیشاپوش
 در نموز او بیک نهاد به پیش کس خس بر آرد و او در پیش
 بعضی گفته اند که پنج خوش پیشاپوش شخص ادیت کلان
 صفت مراد است هر که باشد چه در پیشاپوش بود و طوطی آب هوای
 محلی چو نیست تا آنکه پنج خوشی طرفی بر توان بست و ایست نماید
 این قول بر وجه حسن تواند کرد **انچه بر دهم حساب مراد** کان شد
 چون حساب ضرب کور حاصل ضرب کور خواه آنکه طرفین کور باشد

و خواه یکی صحیح و دیگری کسر چنانکه در علم حساب مبین شده پس
 تناقص و کمتر از طرفین است بخلاف حاصل ضرب صحیح در
 صحیح که بر سبیل تزیید و از طرفین بیش است مثلاً هرگاه **دو**
 در دهن ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل
 ضرب دهنس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دورا در ضرب
 حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در هر وادی که حساب
 خود کرده نقصان کردم و چنانکه من کان دهم چنان نشد
 آدم با سخن که طره شوند از خلاف ابرو و کتم طنبور **طره**
 بفتح طار مملو و سکون یا جیحی ششم و غضب و کبر طاخل طنبور
 از خلاف بیرون کردن کنایه از افشار از دست گذاشتن اصطلاح
 محصل آنکه بر سر سخن آدم چه که افشار از دست اهل عصر باشد
 خجاست یا باعث غضب و آزرده گی ایشانست و ما اختیار این نسخه
 اکثر نسخ یعنی برین نیست آدم با سخن که نتوان کرد از جوال شمره بیرون
 طنبور یا آنکه مال واحد است بنابر آن که دیم که اصطلاح عبارت درو
 نه کور بود **سک** قصاب حرص را از دزد استخوان ریزه بر قصاب طوطی

این میت بطریق استفاده انگاری بایه خوانده محصل آنکه طبع
و مغلوب حرص و احتلام و نجوبی بآن می ارززد که چندین آزار
عقب آن بکشد یعنی بآن می ارززد صادره و آرد در و نه و آب
کبوتر بفتح کاف فارسی غریبه و ارمنی است حکمی مقرر کرده که گاه
شبه بقیس باز نماید بوزن کار نامه قضا و بکارش و در شش
باز از بجهه بمبئی انتب یک یا بدندان و قضا کردن و بدندان
آده است و استخ شدن و پس و شدن و کشا و در وی شدن
روس بفتح راء و همزه مضمره و در صاحب از و حرص و در بفتح
محلله و در کشته و بفتح غین و بضم یاء موس و در نه و در
بضمین جمع و در بفتح دال و همزه مضمره و همیشه و زمانی که بنیاد
نهشته باشد قصیده ای در منبر مقدم احسان روزگار از طاهر
آخل و حسان روزگار این قصیده را در مدح رشید الدین خا
نه آخل بفتح غمه و سکون خا بجهه و بفتح طاء و همزه حسان بضم
همزه و تشدید سین ده شاعر مشهور اند از قصاید عربی لغزان
روزگار کشش گفتیم چه گفت محفل جرد از بی نه زید لغزان روزگار

بفتح

یعنی او را لغزان گفتن پیش محفل مذمت و دشنام او بود و بنابر
گفت لغزان از بی است این نام سزای اوست تیر در
دست حوادث ز آستین چون دهن تو دید که میان روی
آستین تیر کردن دست دراز را گویند که دست کذا فی الاصطلاح
یعنی چون حوادث جاده تو دید دانت که نیست تو پیش از در کار
است بخوبی که دامن تو گریبان اوست دستی که تظاول کشیده
بود کونا کرد و در خود در زید گانه بفتح کاف فارسی استخوان و دندان
مکتب خانه بدندان بخشش آمدن کنایه از محظوظ بودن است
کذا فی الاصطلاح است که در زبان مکرر جیدل ایضا فی ایا
یعنی ازین جهت لطیفی بضم طاء منسوب بطفیل طفیل نام شخصی است
از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروس حاضر شدی و او را طفیل
اعراس گفتندی کذا فی الکنز از کان عناصر کیت بضم کاف
و فتح میم ای که رنگ میان سرخی و سیاهی باشد و مال و دم او سیاه
باشد اگر مال و دم او سرخ باشد از اشقر گویند کذا فی العیون
در نسخه و قافی و شمس قهری ایی است که رنگ او میان زرد و بوز

یکدان

باشند و در شرفنامه ای که شکل اشتر باشد اما یال و دم او سفید
 او باشد خاقان پنج گنده و شان مکر و حیل و تسلیم بر من اندوخته
شکیر بقدر جوهر و بلند و رخ چو بدر بنظر مرا یکی چو چاقی بود در وقت
 شغل چو در معاند از اصل مکنه رد تو غیر تو غیرت تمام کردن
 و بسیار کردن و در اصطلاح هرگاه چیز را با بلیغ یا مقدار می بین
 با کسی منقطع گشته و در واقع حاصل آنچه زیاد بر آنچه مقرر شده باشد
 آن زیادتی را تو غیر خوانند یعنی چون صد شتر مقرر شده سال که ترا می
 داد و او را در واسطه نظم احوال من خلعت و انعام پیش از صد داده و یک
 مرا چه کار مانده و از تو غیر طلب دارم یعنی مثل طلب من دیگر وقتی نداده
 و از تو طلب نمی توانم کرد و ترا چیزی بمن نمی باید داد و در طلب بمان
 رهی نمیده خشم ده یک غیر خیر اندک و نشانه و ادیک خیر تو از جهو برآ
 که لفظ در دین نیست و امثال او زیاد است اما حق چنانکه حساب
 شرفنامه تصحیح بان کرده است که در امثال این مقام بارزاید
 دانسته در را آنچه از جانب جهو روان گفت است که چون با در امثال
 این مقام از کلام من شده مادر وقتی که بالفاظ در استعمال نیست یعنی در

در

و در وقت استعمال با او نیز بهمان معنی حمل کرده حکم زیادتی در
 کرده اند فاعل بر آب جو نوشته یعنی بی صورت و بی وجود کرده
 تشریف امثال سر تخت حاکی حکایت گشته و غایب بعضی فاعل
 زیون ترین چیز تا خیر بفتح ز از بحر و کجا آمده چیدن کم گشت
 شکم و بختی نفس کشیدن و حیا به هم میسوزد و سکون را همچو باجم اندک
 خسرده بضم خا برجه وقت تشریف خلعت خیر که خیر خا برجه میباید
 قار برست و این لغت ترکست تسلیم چو از دوران این تلی
 و دایره زمانه و از ترکست صرا اگر برج ثور و شاخ انکورد
 و موجود اند از یکبار صادر جرابلس خوشه انکورد و دین کی صورت
 پذیرفت از صورت پر دین شش شماره اند و حرف برج ثور یعنی اگر
 به بولی برج ثور و شاخ رزکی نیست چو ابر پر دین که حرف آن بر
 خوشه انکورد که حرف نیست از مبداء فایض یک صورت فایض
 چه در حرکت مقرر شده که اگر به بولی که قابلیت مختلف باشد صورت
 برو فایض خواهد شد از هوش کو میا است و خوشه نیست بدینوش
 درون انکار منکر یعنی از بیم او منکر و درانش بخوی انکار میکند که از

همان افکار میتوان نمید که او مجرم است چنانکه کویا خود تبار
بفعل زشت حشوی که از دست زده کرده بشر از قابل کی تو
کرد و لیکن شعر شکو تر شاعر یعنی حقوق مکررات تو و شکو آنرا
کی بشنوی ای توان کرد با چون من شاعرم بهتر نیست که نکوس
بباسب نظم باشد کفیه و فیه کاف تازی شکافه و ترقیه دالی بر آه
روشن کرد با فیه کاف فارسی و سکون داد دال که ادا یک رباعی است
بر کمر باد تشدید را بیکوی کردن متوه بختی جویان روی قاهر دروغ کو
در کرده از حق و از طاعت حق حاضر قار باز نقد رنجه دال تقدیر کرد
شده و بیکر دال تقدیر کننده را بر زیارت کشته فخریکو موثر فیه
نادر مثلثه تاثیر کرده شده در و بیکر تاثیر کننده ماهر کسی که بغایت
استاد باشد در کاری شهرت است دهنده **قصه** دوش از دم
در آه سرست به بخت از چون سه ده خسته و بهرست کرده یاد بهرست
زیب آرایش هفت کانه که زمان کنند و هفت در هفت نیز گویند
آن نیست حنا و سیمه کلگون بینه اب طلق که از ورق نیز گویند
غایه سر مر **جسم** زجای پیش اوید و سلام کرده و اور و شرج

نخل

شک شکر شک در کنار **این** بیت از جمله مضحک است که درو
صبر منظم را بفرست سابق حذف کرده اند یعنی پیش اویدم سلام
کردم و یار منج دال و تشدید یا یکی خاکلی از نام بیکر مکرر فیه
هر دو فاشتاب نوشتن و خواندن آنرا از جنید **قصه**
دی باید ادعیه که بر صدر روزگار **هر** در عید باد بناید کرد کار
القصه باز گشته و آمد بخانه زود و در باز کرد و باز بهت از پس آوار
یعنی آدم بخانه و در باز کردم و باز بهتیم و یک نیم خاق تو بر شیه
بگذرد از کام شیر نافر و آهوی ستار شاد شهرت در صد
چین مشک خیر و دین شیر در نهایت لغض و بد بویت
این خود فسانه است عین است پیش نه که جملت گفت تو
عرق بیکر بخار **نخایم** یعنی دریا با کاه و شور از متولد فضل
و فاعل جمعیت و اگر بخار دایم بصر بار موصد با خار بحر که غفوه
از و ابر است چنانکه مستبغین گفته اند هو الابی محتاج نیست
باین مقدمه نیستیم بی آب روی دست تو هر کسی که است
از دست کسی بود چنان کائنات از خیار چون خیار از شما

شانه
البحار

از چهار طرف باشد و چهارم آن که از افاضه صغری گویند
 یا هر کس از پنج طرف باشد و پنجم آن که از افاضه کبری گویند
 و ششم و هفتم و فاصده یونانی بنابر آنست که بحث از علم اوزان از
 فن یونانی است چنانکه استناد به بشر خواجده نصیر الدین محمد
 طوسی در معیار الاشعار تصریح بآن کرده و گفته که این بحث و کلام از
 علم اوزان است و این اشعار در اقیانوسات تعلیق بقصر خاص دارد و از علم اوزان
 و از استعمالش در اشعار مطلقا تعلیق بموضع دارد هم اوزان فن از علم اوزان
 که شش باشد بر تفصیل اوزان شعر و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح
 خاص مال بر لغت تعلیق بمصنوعی نموده و در آن از علم اوزان و فن اوزان
 امتیاز از زبان قلش تیر فلک کشاد است و محفل در کام کشیده است
 زبان چون سوزان یعنی تا خطارد در بی تمام او شده و زبان او را
 کشیده و محفل مثل سوزان تر زبان در کام کشیده و ترک گفت و گوی
 کرد و بلا شکر محفل است نظار یاری خواستن و یاری گرفتن و پشت
 پناه شدن بعد از بعضی سبب و سبب معین معجزه منسوب به بقدرت
 از ماوراء النهر تحقیق نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که آنرا

خاص

فنا

نقطه باشد که عالم نیست و شش و پنج و چهار و شش و شش و
 پنج و شش و چهار و غیره یعنی چهار که شش یعنی شش که اهل ذمه بر گفت و
 چه که هر چه فارسی غالب گویک در شعر از افعاله مضطرب بی قرار گند
 فی الاصل احاطت **تقدیر** خوش اوازی بخدا و جای فضل و هنر
 کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور و از بعضی از پنج بدل اصراع
 ثانی این مصرع هر قوم است که چه خوش بود که بدان جای جان
 دیگر نوبتی چه خوب است که اقلیم مطلق یا اقلیم شش بر و جان خود را
 بشکر پس که چنین کشمیری از منوبات اوست و روشا گشته
 کنار و جلوه بخوان بسمین خلق میان رجب ز ترکان سر و قد کشمیر
 خلق بعضین شهر است حسن خیزه مشک خیزه رجب نصیر را و سکون جان بختین
 عرصه خانه و بنیم الریح ترجمه ریح الابرار خوشتری مسطور است که در توت
 کشمیر از رشتاق است سروی بود از سر و نای آزاد که گفت سر پشته افشا
 بود و در طول عرض حسن قنات نظیر داشت از عجایبای زمین و زمان
 بود و سایه او چند فرخ بود و در نظر اهل خراسان بود اتفاقا و تکرار کسی
 آن سر که در باقی نهایت و خاطر او آمد که بعین العین مشاهده کند

قصه غیار

در کمال

بهشت او بدان مقام معتقد بود و بطاهر بن عسب اعتد داشت
 که آن سرور از زبانی در آرزو قدر آن مقطع کن و اگر با جمیع اصناف
 گرفته بر شتران بار کن و بدرگاه قدرت تا آنجا بهم پیوندند و در زمین حکم
 کنند و ماطل و عرض و زاست آن تفریح کنیم چون این خبر بطاهر
 منکر این حکایت گشت و خوف کرد که آن حرکت قفالی بدو باشد یعنی
 چند را بخت که این را از خاطر توکل بدر بر نه شعاعت شیطان بود
 متذکره در قطع آن مبالغه کرد اهل خراسان مال سراسر او را بذا
 آن سرور و گرفتند فایده کرد عاقبت آن سرور از آرزو زبانی و در
 و خراسان را به عجبی حکایت جمیع جاهل چاک کردند و خاک بر
 کردند و چند روز در وقت آن بیکر نشسته چند روز نوحه کنان بان هر
 شد و هنوز نیمه راه رسیده بودند که متوکل را بکشند و بدین آن فایده
 نشد و بهر ضلعی از آن دردی و زاری بماند انقیاد و گوشت لعاب
 عجزین بنیل و شکست بخواب بیدین شکر مراد از عذاب
 برای انکشان است از عجزین بنیل که بهر حق و از خوشبخت
 خوشبخت است که دمنان باشد و از بیدین شکر لب یعنی موی بکشان

مکن

از این کتاب در این کتاب

میکند و لب بدندان میگذرد همی گرفت بلو و محقق در یاقوت
 همی گفت بفتدق خفته در هر مرایی یعنی از شکر و شکست بیدین
 به خوشبخت بلو و محقق تراد و یاقوت میگوید یعنی چنان لب
 بدندان میگذرد که خون بیرون می آید و از دو کسین عجزین بنیل
 لعاب بفتدق خفته را در هر مرئیان میگذرد یعنی بر انکشان گشت
 دست را از کسوی خود که میگذرد بیکر بماندای وجود است
 ترکیب بابتدای مقولات اخرین جوهر یعنی نخی فلک غلط و
 عقل اول وجود است ایشان که ایشان را ابتدای انکشان بکشان
 شتی فلک غلط نموده فوق او وجودی و موجودی نیست بلکه لا
 و لام است چنانکه در مقام خود ثابت شده و ایضا اول امری که
 موجود شده است و موجود است مقدم بر عقل است که از مقوله
 است از مقولات عشر که آن جوهر و کم و کیف و فعل این دینی
 ملک وضع و مضاف و انفعالت که مثال همه ترتیب این بیت
 مذکور است مردی بزرگ نیکو عالم بشهر روزی با خود انداخته
 و بخت خویش فیروز اول چیزی که از او بخت بلی صادر شد عقل

از این کتاب در این کتاب

اول است که در ولایت از فتوح و جهل و معلولات می شود
ممکنه باو منتهی میشود و او هر است در آخر سلسله ممکنات و نهایت
که ما که ایم ظاهر شد که حکم مکرر تا در لفظ وجود است و مقولات خطرات
و صواب سکون است برین حد رسیده و در بعضی از نسخ بدل برین
پهر است و برین تقدیر که اگر سکون او محتملست چه بر کسبت که یک فقره
را و از عرفان است و بعضی گفته اند عرفان است که کافی الصالح
بضم خای اول و ضم لام نام شهریت از مرتبه حسن خیز و شکفته
و صبح فتنه خفته کشته زرق کشتی کو چک بر ج شرف حمل
چند شرف آفتاب درجه نوزدهم است بام یاد یعنی صبح غایب
از خطرات درج الا بر از شری معلوم است که بعد از صبح شده
از ان پیش معاویه رضی الله عنه نهاده و در معاویه از وصال کرد که چند
شرح این کرده و او در جواب مبلغ کثیری ذکر کرد معاویة
هذه غایب یعنی این که است و این نام بر دانه و بر کسب و ضم میم اول
فتح میثم مانی آنچه حرقه آتش در کسند و در روی خوشی در در برین
بوی خوشی به عکس برین و نشاید کاف منتهی به غایت که ترا

این

برهان کیلانی لشکرت گویند سار غزیت سیاه که سخن میگوید
و گویند که من سخن خود از نوعی از است سوگ بضم سین بام عمبر
ز کس و بعضی بوستان افزون را گفته اند همان برج قوس است
از هر روشنی شکفته نیم و کسرتین یعنی نکار مکن بضم میم
و فتح حای مملد وضعیت از قاش بطلمیوس حکیمت معروف است و
یونان یاد شاه را بطلمیوس خوانند و معتبر حکیمت لطی که او را
تصانیف در علم اصطلاح و اقسام ریاضی است برین شهرت
و در نوزدهم فایضی شهرت بزرگ آمده است و در نوزدهم فایضی
سکون را فارسی با بنین معبره ایضاً پارسی سر کاکل و بر چم که ترا
کواکب گویند و ایضاً فارسی است از کواکب و در نوزدهم فایضی
پنهان توایم چهار دست و پای نوزدهم فایضی نون و او ایضاً غایت
تغنیف کرده شده و باید که هر همة و فتح دال مملد انجی تو و برکی از و
ایران داور عالم شرح کثیر بفتح کاف تازی و فارسی بدین
بکرون که ترا کج بفتح جیم فارسی آیت معروف که سخن گویند
خسری گویند سناست سر او و شاخ است و در نوزدهم

نیزه که چک که زوین خنیر کوینداده شرفه دندان برست
قصیده چون مرا خوشی را با ملک ری کردم قیاس در جهان
تازه نهادم اقامت را اساس جمعی از مصاحبان بیاوم
صد الدین با او موحد بوده اند که با هم پیشه بری روند و ایشان
بی آنکه حکیم تصحیه بکنند رفته اند این قصیده را در گوش ایشان
و تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود خود را که در ری بجهول می
پوست با بودن در شهر ری که در کمال بدو نیست قیاس
کردم و سنجیدم ترجیح ز رفتن در ری و بودن در آنجا کردم و در
مقصود گفته تازه در ملک خراسان رصل اقامت انداختم
چون غنیمت را مقابل کرده شد بایستی منقل سی روز و طبع مای
بود را سبار اسس این چون غنیمت مال را که از سفر ری بهم بتر
بایستی و تندرستی که در خراسان بود مقابل کردم و سنجیدم آنچه طبع
که کار او اجمال است و غنیمت واحد و لغو کرده بود و با مقصود
که بکشد آن رسید و بفضل ساخته بود و سبب شد و طبع بر عقل
نخستین تا آخر نفس بری آرزو باشم خواهم گفتن که دست و طبع او

بهر است و کان عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم ملک
کویند روزی مفلسی از تقاضای قرض خوانان بش کی از ایشان
شکوه کرد او گفت اگر من ترا این واقعه را با هم مکافات این چه
گفت فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضا
مسترض خوانان آزرده نیاشی خود را بخون شهرت ده هر چه از تو
پرسند و جواب آن هیچ کواپلاس آن شخص آن نصیحت را در
گوشتش گرفته چون ناصح را و ادعای کی از قرض خوانان بدو
و سلام کرده در جواب پلاس گفت و هم برین قیاس جوابی
و سایر مکافات قرض خواه پلاس میگفت تا آنکه بپایان ایشان بر نرسد
بجای قاضی دستند چون ختم دعوی خود بقاضی عرض کرد قاضی از وی
پرسید که ترا در جواب این دعوی چنان است گفت پلاس و بخت
در جواب قاضی همان میگفت که در جواب ختم گفته بود تا آنکه قاضی حکم
بجای آورد که ختم را طعن و تشنیع کرد که چرا بدو را بجا که من آورده قصه
آن شخص گفتن پلاس از گفته قرض خوانان خلاص شد چون
ناصح خبر بخت او شنید بخند آمد گفت که چون نصیحت من ترا بکار

بوعده و فایده کرد و چه اسباب صحیح تر به سخت او عمل کرد تا صحت این
 معنی بسیار آرزو شده گفت با همه کس لباس و با مایه و الحال مثل
 چون در مقام تزیین کسی باشد که او را در تزیین توان و این مثل خواهد
 و در اشعار قدما چنین ظاهر شود که با کس بمحبت و حیل آمده خلایق
 و باید کرده اند از سبب کرمی قومی را با همه کس لباس و با مایه و معنی ظاهر
انظر و انظر من نورکم کی گفت چرخ کافان از آفتاب است
 که آفتاب کس این کلام را از صحف مجید از سوره صید آفتاب کس
قال الله تعالی يوم نقول المانعون والمانعان لندين كنهم
نقش من نورکم قبل از خورشید و اگر نگویید فالتمز نور آفتاب
 با طیفه قیامه و ظاهر من قبل آفتاب آورده اند که موش از بر صراط
 نور همد و منافقان را یک گذارند هرگاه موشان روی باز کنند
 همه صراط روشن و پس منافقان از ایشان الناس نور کنند و بفرست
 زنده و این آیه اشارت باین معنی است ترجمه اش آنکه یا دکن از نور را
 که گویند مردان منافق و زمان منافق هر آنکه که دیده اند که شام نظر
 بکنند با یکدیگر هم روشنی از نور شام گفته شود یعنی گویند موشان یا دشمنان

منافقان

منافقان باز کرد و چه باز پس خویش یعنی بدینار و بدینوچو یک روشنی را
 که در هر کس توان و از دنیا با خود باید آورد منافقان هم آن معنی
 کرده تصورات آن که در محبت ایشانست ردی باز کنند پس زده شود میان
 منافقان و مومنان دیوار زکرت چون باره شهری هر دو را در این باشد
 که مومنان بدان در تزیین باطن او یعنی در خلش که مومنان درو
 میروند رحمت بود زیرا که علی پشت است و ظاهر او معنی خارج او
 که طرف منافقان است عذاب باشد زیرا که نزدیک اوزق
 است محصل معنی بیت آنکه عید را هم آسمان کی از تو الناس نور کرد
 تو کی نگاه روی کردی که آفتاب از آفتاب است و آفتاب کس
 و صاحب آفتاب شد یا آنکه کی آفتاب آفتاب است و نور زکرت
 و فایده برده این کس خادم می پردازم اکنون مساحت
 سامری کو تبا میاید که شمال لاساس چون موسی بن طاهر زکرت
 معروف و او را سامری نیز گویند منسوب بقبیل سامره از عظامی
 اسرائیل قوم موسی را ضلالت نموده بکوه ساربتی مشغول گردیدند
 علیه السلام بعد از رحلت از کوه طور اراده مثل او کرده می آمد

که او را مکش که صفت سخاوت بر او غالب است موی علی
 السلام او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند از میان ما بپرو
 رو و در از حق است دنیا است که هر که نزدیک تو ایستد بگوئی مسکن
 مرا و در شو چه مقرر شده بود که هر کس نزدیک بوی شود او را و اگر
هر کس که در قال الله تعالی قاتلکم فان لکم فی انفسکم فانی قول
 لا یسکن بنا برین مردمان از وی متفرق بودند و او را خواجه چنان که چنان
 در صحرا می گشت و هر که از او رسیدید به سباحت می کرد که نزدیک من میاید
 در بعضی تصانیف است که بعضی از اولاد سامری درین زمان نیز همان
 حال دارند و از رساله که استناد الحقیقین نصیر الدین محمد طوسی علیه السلام
 در سباحت امانه نوشته چنین معلوم شود که آن خاندان اهل سنت است
 که سامری هنوز حیات است و احد اعلم بی سیده دم شنبه لان
بدخواست چنانکه تا به حال میگوید احاد ام سنداس قال یومئذ
احاد ام سنداس فی احاد لیکتشفوا النور طه بالتقاریر فی کتب
 کشیده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او شمار
 یک یک میگذرد یا آنکه هر ساعتی از او شش ساعت مندرج شده

المنی

و شش شش میگذرد و نکته در اختیارش فیما بین الاعداد است
 که عدد تام و آن عبارت از عدد است که گویا شش مساوی او باشد
 در مرتبه اتحاد که ام مراتب عدد است مخفی در است چنانکه در مختار
 و مات و الوقت مخفی در است و شش چهار عدد و نو شش
 شش هزار و صد و بیست و شش است و لهذا این عدد مثل شده
 چنانکه گویند فلان کس با فلان چیز فی حد و نه شش است و آنست که در
 سنین فخر نازی مسطور است که مراد از احاد و اعداد است و از سده است
 سته و اگر چه از راه لغت در هر دو صفتی است و آنچه میگوید که کس
 فی اتحاد طریق مقفود و حسابان نیست بلکه در ادب فنی است
 مجموع واحد که مظهر قدرت است که ظرفیت بسجده بود و آن عدد ایام است
 اسبوع است و چون کل زمان مرکب از اسبوع است و عدد ایام
 اسبوع بسجده لا جرم تغییر کرده است از کل ایام مذکور و متنا در روز
 قیامت و تصدیق بلیله تقصیر تعظیم است نه تقصیر تحجیر چنانکه گفته
و کل اناس یومئذ یدخلونهم و یمنون تقصیر منها انما یل
 مراد بدان دو مرتبه تقصیر مرگست و او از غیظت ترس کار است و چون

در بعضی تصانیف است که بعضی از اولاد سامری درین زمان نیز همان حال دارند و از رساله که استناد الحقیقین نصیر الدین محمد طوسی علیه السلام در سباحت امانه نوشته چنین معلوم شود که آن خاندان اهل سنت است که سامری هنوز حیات است و احد اعلم بی سیده دم شنبه لان بدخواست چنانکه تا به حال میگوید احاد ام سنداس قال یومئذ احاد ام سنداس فی احاد لیکتشفوا النور طه بالتقاریر فی کتب کشیده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او شمار یک یک میگذرد یا آنکه هر ساعتی از او شش ساعت مندرج شده

سجده و سجده
مساجد و طاعت
و نماز و روزه
و صدقه و انفاق
و غیر اینها

مفردات الفاظ است معلوم شد گوئیم معنی بیت است که آن شب
یکشب است یا کل زمان را تا روز قیامت در جمیع کرده اند اینست حاصل
آنچه گفته اند معنی این بیت استی قائل فیما طوطی و فیما طوطی و فیما طوطی
نوعی است از جنس طوطی و سکون بین مهند نوعی از خلقند که
بیکپایی به هم میزنند و نفس و مردم گویند در زیر زمین انقباض و انقباض
که در سیر الهی و نقص المانی آمده و شناس نوعی از حیوانات بر میآید
آدمی ایشان را مالوف میخوانند شکل زیبا دارند اما ناطق و غیره نیستند
مردم ایشان را که در باب ایشان دخول کنند ایشان فرزندان
آورند اما هم لال و در لایت مصر نوعی از پرندگان است سخت شایسته
ایشان را شناس میخوانند و در جمیع التوازی مذکور است که خدای تعالی
در تفسیرش بن ارم بن سام را مبعوث گردانید و ایشان را شناس میخوانند
بنحمت و از بند و یکپایی حیوان و آنکه اسپ ایشان را در نیاید سخن گویند
بسیار فصیح لیکن محفل ندارند و اسامی جمع حسن و آن ده است چنانچه
که با هر دو سام و شام و ذابله و لام است و پنج حسن باطن که شش
و خسیال و مثیله که مفکره نیز گویند و ده و حافظه باشد بکباری

بی تکلفانه خانه خود دانستند و بهیبت خاطر روانی این
نشود و استظهار از اینجا که این خبر خود است پس
خود را از امن فیض مامن و دولت ان امید که
نکته نباه گویند و نمیدانست غرم بالجرم و است که
بشناس از ورود و ممتنا زمانه نوارش نمود و است
از و زخم است اکثر خاصیت است فیضان سخن
از شاد مومنان و وزیر بیت پذیرد و تحصیل سر کجایم حله
خود را نامی بر گیر و لیکن ازین رو بیل را بوب
باشند بر صفت قنار تا کل بطلب کاری اولت باشد
حصول این دولت عظمی در برده توقف افتاده
بود و در بنو لا الراجیه بر او طلب شمع افروز بر زم زم
باشد بنام خبر طلب شرف صدور یافت اما اثر
آب که حجاب رده بود و گشت گشت فی خود
بسجده است و فیض نشان فروغی و دانست اند
تعالی بعد از آنکه امضائی بر سات بسطک بار یافتگان
حضور موفور السور و انتظام خواهد یافت خاتم
همین در هوای نوزیم خالی شوم و نبر برای نوزیم

چونشید دولت و اقبال از مطلع عنایات لایزال
در خشتان باد و بالنون و الصاوا

سز و یوانه شده است
از موس بالایش میرو و آب که از کج بند برایش ای
محرم رحمت وای مرهم جرح و دین و وقت
و موسم و گذر که از یک طرف میرو و بی و خرد
و از جانب دیگر میرو و بی و جوش از یک
قدوم بهجت از دم آن محل منتهی به جنت است
و شمشاد و جنت است قبال این سرمانیا مانی و ابل
شاد و یکبارگی استاده سوسن بصدای باغی و شاد و با
مینواز و سمن سیمین به رخ خود و از یک
سب زلاله بباله برکت نهاده و بلبل میبل و با
خراف و ردا و بی صحبت با رکمل میبل و خاست
و بی مصاحبت و لاله از بلبل میبل و خاست
بی تو جان قطره است بر لب شوق و در تو و بر باد

و یا

یعنی هر من بلبل یعنی قیاق پشته سندس به من سین و دال و ابل
و بیای فخر بار یک نازک است بر ق کبر عزه و فتح تا و رای همه
و بیای سطر را سو جانوریت معروف که بلبله عربی و این عربی
کویند به من عین جمله تعلق مرغیت معروف که لک لک نیز کویند
سرمق بلبله سین نوعیت از گیاه بمق در کس گنایم پشته سیاه
و جوش و خوابگاه ایشان و بی مطلق مقام نیز آمده و جوش و فتح
و عین و سکون و وقاف مرغیت که عکس نیز کویند سارا فاضل
زینق یعنی ناز و سکون نون و فتح با امو صده و عین یا سین
طبق هفت طبقه زمین چنانکه این عباس از رسالت پناه صلی الله
و سلم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه
از آن مخلوقات مستند قال الله تعالی القد الی می خلق سبع سموات
و بین الارض مثلن و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل هفت طبقه
کرده اند بنا بر آن ندیب که طبقات عناصر هفت است که اول
طبقه ارض صرف محیط بحر که دوم طبقه طینه سیموم طبقه ارض مخلوط
که نباتات و معاون در اینجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوا

شاه و ابرئیم چون حق بگو کرده است که در کتب و الی حدیث
 سخت کبری بزرگوار بایست دیوار که چندین سال بماند از زمین تا اگر
 شاه در بزرگ ساختن تو بپروید و جیب خالی کرده این امر است
 برو و جیب هرگاه خدا تعالی بایست دولت ترا بکشد و تو بخواهی
 باشد شاه رفیع قدر آن بایست را بخت خواهد کرد و بالا تر خواهد بود
 و بعضی اظهار بر آن خوانده اند که بدل بایست موحده تا در شش باشد و
 مراد از الارض و بلند خواهد بود و الا تر متعلق بدک خواهد شد یعنی شش
 و در بلند تر رفیع تر خواهد بود و در سال خط فیم از سایل و فن
 که موهبت آن معلوم بود و خطی رسیده که و الا نیست که دیوار بماند
 نه که گویند پی نماید و نیز گویند خسته کردیم بعضی بجهت و سکون پس
 و حاصل معنی آنست که چون در جیب خالی بایست دیوار بماند
 سخت را که بی رفیکرت بیکو که یعنی شکلات دولت تر آسان
 کرده و موافق آنرا بر طرف ساخت شاه اطال بران زمین بایست دیوار
 می رسد و در زبانی دولت میکوشد سماک پنج سین نام داشته
 است یکی خالی که او را سماک می خوانند و دیگری جنوبی که او را سماک

اغزال گویند و یکی از منازل قمر است و جمع ملک نیز آمده و یک
 تحقیق بایست و مراد از بایست درین مقام آن بایست که زمین بزرگ
 اوست و او را یونان گویند که سر لام و هم بایست چلی یا یا و ششانی قمر
 فاکر و جیش رفیع حجم شکر این کبریا کلمه است که در مقام امر است
 استعمال کنند این پنج کلمه هر سه و بعد از آن با حلی و درون و حجم زبان
 معقول خاص پادشاه را گویند چنانکه خود را در این سه موده اند و گفته اند
 بلکه ضا صلب و الف در کلمه یکا الف است و بعضی این پنج را
 معنی صادق القول آورده اند که ذکر بعضی المستعین نامی است
 که این پنج در لغت معقول یعنی درست است و با و در کتب نه نامی است
 و لفظ بایست یعنی بزرگ و بلند مرتبه اما بکثرت استعمال با دین در معنی
 از عموک سابق که در شایسته این علی بن محمد امر زین عدا الله علیه
 الملقب باین پنج بایست که درین قصید مدح حکیم است
 مسجد النوحیه که شمل است بر بسیاری از خالق و دقایق حکمت
 الهی و غیره و لکن از جمله موهبات اوست از آنجمله است بزرگ علم
 بنده و حمیده بوی در مدح آنک که در قصید شمل بر زمین و صنعت

این پنج کلمه
 در کتب و الی حدیث
 در کتب و الی حدیث
 در کتب و الی حدیث
 در کتب و الی حدیث

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

١٢٠

و چون خود را بر می کرد انداز مقصود و کثرت ادوی است پس او را
 بنین سبب افهام کرد و در تیش بنفع حار و سرد یکا خشک یکا بنفع
 چیم فارسی و سکون کاف تاری برات آرد بنفعین مرته درک
 بنفین منزل و فرخ خشک معروف و نیز بخار آنس میانه در
 باهی قاعه از نزد کان عضول و این جزو کک یعنی آن عضو و این
 و این ضرر از حاصل اگر وقت ترک من بود و عناصر و این من هر یک
 از برای خود را می بستند که از هم جدا نشد و ازینست مقدم برین است
 تا شرط خواهد غایت باشد خواه حاضر راجع لفظ سداست شک
 دام قدیمی یعنی تخمین در کد شسته و مرقد کک یعنی تخمین که ملاک
 شده است و کک و جید و شیش بنفع خا و جو و سکون با جطل در اس
 الماده و کسر الماده یعنی جامه کک آن که درین و بدین است آمده و در خود پیدا
 قسیمیست از جامه که در تابستان پوشیده شود و در او تابستان از
 سال و در میان جنگ بنفع فاولون میانه در است معروف است که در است
 و این بنین کنند و همان پوست را نیز شک که کسب عجا بنفع عین
 و بر مرغ از خلیل منقول است که او را خجاق و بطل آن گویند که در کردن

و خطایندی مثل طاعت و این بختی گوید که در بلاد اصحاب ک
 کوی بودند معروفست در فتح و ال همل و سکون میم و خا و مجو
 مرغی نمایران که مقام داشت ملون صبح الوان که او را کون
 و رازی بود و از مرغان دیگر طبع خواستی روزی جوج بر و غله کرده
 و میان آبادانی آمد و طفلی را گرفته بدینا برین بختی مغرب نشو
 شد بزم میم و سکون عین مجو و کمر را همل زیر که هر چه کرنی آن چیز
 ناپدید شدی و غروب کردی و روز دیگر زنی را که صاحب و فرزند
 خود بود در میان بالهای خود گرفت بگوید در این شهر شکوه پیش
 بفرستد و خط سبز صخران بردند بفتح حار همل و سکون نون و فتح
 خا و مجو او و جا که در میان او را قطع کن و آفتی بر و مسلط سازد صفت
 او را نسود و گرفت و بخت کدانی هیچ الامثال و در هیچ الابرار
 خشنتری از این نیست رضی الله عنه منقولست که در حبیبی در
 زمان موسی علیه السلام مرغی ماده خلی که در صورتش مشابه صورت انسان
 که از هر جانب چهار بال داشت و این و تعالی هر چه در دنیا بود
 نهی بودی که استنسر بوده و نامش غفایان از آن جفت بالی

مرغ آفریدی موسی علیه السلام آمد که من و مرغ عجیب غریب خلق
 کرده ام و بر است از قیاس ایشان بر و جوش حوالی میت المقدس نشسته
 ایشان را بخواست و آدم تا باعث زنا دانی فضل تو باشد برنی اسرائیل
 و در زمان حیوة موسی علیه السلام در بیت المقدس سبزی بر و نون
 ایشان بسیار شد و بعد از فوت موسی علیه السلام از آنجا نقل خذو
 جاز کردند و از و جوش آن حوالی اوقات میکند رانند و گاهی که طبع
 نبی یافتند اطفال را طبعی ساختند تا آنکه مرده شکوه پیش عالم
 بر نشان برده که از کار برست و زمان او مابین زمان حبیبی علیه السلام
 و خاتم الانبیا است صلی الله علیه و آله و بعد از او نسل ایشان قطع شد
 و در شرح مقامات حیرری از جوهری منقولست که غفارا بختی مرغ
 گویند زیرا که هر یک از و نیز که مرغ است و در جای ملک و اوقات سرور
 است که غفای مرغ قوی بکلی است چنانکه قیل را با سالی را باید و پادشاه
 مرغانت چرا که چون رسید که بفر کفایت خود و مانی بدید که هوایا
 که از و بر سر نیم خورده و در و این صفت پادشاهان است و هر از و هفت
 سال عمر کند و بعد از سیصد سال خایه دهند و در بیت بیج سال بختی از خات

پیرهن آورد و در محل التواضع و التواضع کتب به وجه تمیزه و در این میان
 گفته اند که بایست همان دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت که در هر که چهره
 پادشاه مغرب به چشمش رسد و دختر را با شانه خویش برود
 و در هر دو اتفاقا ملک زاده مشرق عارتم شود و پادشاه شاهی او شکست
 و حج به آنجا کند که این سخن به چهره او دختر ملک زاده را در میان پویشی
 که به حج به چشمش برده بود پنهان کرده و از او باز گرفت و فرزند او در جبرئیل
 علیه السلام سیما را خبر داد و سیما را علیه السلام دختر را از سیما را خبر داد
 او دختر را با او مطهر و ضرر را قیاس در میان پوست جادو داد و دختر را
 آورد و دختر را بنسب زنده از انجای پیرهن آید و غدا از شهرم ناپدید گشت و از روز
 باز او را حفا مغرب خوانند و در کاف تازی و راه سملو میگویند
 کاف تازی ایضا بعضی لغت اول نیز گفته اند نام مرغیت مرغ و قشنگ
 ریح اول شاعر است فیض مشهور خطی و برای لقب پادشاهان است
بفتح یا خطی لقب پادشاهان ایغور که از مالک چین است
 حنبد اکا رخانه از تنک ای بسیار از تو رشک برده و تنک این قصیده
 در تعریف عمارات ابوالحسن است و این گفته از تنک بفتح غمره و میگویند

و فتح ما و قشست و میگویند فون و کاف فارسی در روضه انصاف
 است که مانی گفته است بایست همان خود گفت که بایست همان خود گفت
 بعد از کمال خواهیم آمد که شمار از خدا خبر و پیش از گفتن این سخن بخت
 یکساله خارجی که در آن جوابی بود برده و بان غار دست یکسال در آنجا بود
 تصویر برای عجب بر لوح نگاشته آن لوح را بجز خود ساخته دعوی نمیکرد
 کرد و طافان از آن باز تنک مانی تغییر کرده اند و این و در نسخه حسین و قاضی
 تنک شبای شسته آمده و گفته که بعضی صورتهای مانیست و بایست
 که در دست و س حرف شاعر در قطع و از تنک نیامده بدین شبای
 از تنک را برای فارسی تبدیل کرده اند که از تنک باشد و تنی تنک
 کلامه و گفته است در انتقام خود تافت آهوست چو کام تنک
 تنک را بجزج مغنی نیست و دهن او در نایه تعقی است نیز تنک
 موعده میولای باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت رقم کنند
قصیده سایه افکنده مهر روزه و روز و کمال مار و ز مسود و مبارک مهر
 میمون و جلیل این قصیده را در سالی گفته که بجزج آفتاب بجزج
 در ماه رمضان المبارک واقع شده و جلیل بفتح جیم بزرگ

انعام تواند آن آتش فداست که در معای شتر مرغ و غیره تحمل
 امجا جمع معا و معایسم رود که رانیدن یعنی انعام توانست
 اما چنان آتشی نیست که اگر شتر مرغ از آن بخورد به تحلیل رود و در دهان
 او را تیر و مثل دیگر شتر مرغ آتش و آهن و امثال اینها خورد
 چنانکه مشهور است و تیر مشاهده کرده ام حال الدین عبد الرزاق
 گوید چشم آتش است یک دل من بدان خوش است کار غم
 و علم چه شتر مرغ و آتش است دلیل خوار حال مهره فوش است تحلیل
 تیر در چشم کردن تحلیل باغ خنده آستانه نقیل بوسه دادن
 نقیل ضامن اصابت بکمر نقره صواب گفتن و صواب یافتن پسندیدن
 و یافتن و خواستن مملو بفتح میم و ضم لام بر تعطیل بجا کردن و پسندیدن
 گذاشتن و بی زور کردن و غیره را تمیز کردن و خرابه ساختن برین
 و حل این مصرع که در دو چو ضلالت نیاید تعطیل اند و طریق ممکنست
 اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خلاص است تعطیل هم محال است ثانی آنکه
 در ضمیر تو تعطیل محال است چنانکه خلا در واقع است محال و حکما بر
 امتناع آن برهان اقامت کرده اند خطبه بر مریح حکم نه کند یعنی

خطبه بنام حکم سیرج تو خواند تحلیل بزرگ داشتن جوارز و باو
 و گذشتن در قبی که مسافران از حکام گیرند نملکه داران فراحم
 نشسته سعادت بکسر سیرج بد کوئی کردن و دیدن و کار کردن تحلیل
 نیکو این سیرج بنام شخصی است مشهور که تعبیر خواب را نیکو آیتی
 تاویل تعبیر کردن کیش بفتح کاف تازی و سکون بار موحده گویند
 بزرگ که قوج گویند باز آنکارا و بیرون آمده و با اصطلاح نویسنده
 کان مبلغ یا مقداری بود که از شوی بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان
 چیز نیست که از ابواب جمع یا خرج که محتاج بشرح باشد و در هر
 این محاسبه نویسنده ترفیق بفتح تاء و زشت و کسر قاف سیاه کردن
 موضع از کتاب حساب و در اصطلاح نویسنده کان خطی باشند
 در میان کلمه که حرف از آن توان کشید کشنده تا این کلمه یا کلمه سابق
 کرد و مثلاً اگر در کتابی کلمه سابق نقره باشد که در وصف قافی
 کشید و کلمه دیگر زبر بود که هیچ کدام از حروف از آن توان کشید
 نه ز او را خطی کشند بدین صورت نقره زبر را کلمه سابق
 و در این خط را ترفیق گویند و در فاقس الصنون مملو است

و کلامی در این صورت نویسنده
 ۱۰۰

که ترقین در لغت بخانه است و با صطلح در باب این فصاحت
 عبارت است از مدی بصورت است که با شامت بر سر میانی
 که باطل شده باشد کشفه سب بطلان در زبان نویسنده
 تا بقوت احتیاج بران اطلاع افته صقیل تفاوت در وقت این
 بیت بنابران مذکورست که نورجیح گوایه استفا از اقباب
 میهنند چیل رفتن موطن بعد این اسماعیل آن بقدره شمر
 قدیم عدیل موطن بضم سیم و فتح تار و سیم که بر او این باشند
 عیدم معدوم بضم این پیش از کم بوده است و ضمیمه از خراج
 و به وزیریل مراد از دیه و بره از وزیریل قبل است کما صرح به فی الاصل
 و بسیار باشد که لفظ کم و امثال آن را در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال
 گشتند چنانکه گویند زید قتلکم مگر یک معاصی میشود و غیره صریح
 از کتاب باشد یعنی عیب بر پیش این نیست بخشت دیوش
 نیست و دخل من از خرج کردن و در وضع قبل و در بهم نرسیدن
 بالاولی و درین بیت کسر قه لفظ غایب را انداخته
 در کلام قدما بسیار است نظیر گوید شاد محبت از جرحه

نقص

در کلام

که در حساب نیاید بها چنان گوید تحلیل بفتح کاف ترقی کنه
 تحلیل منزل شانه و هم از منازل ماه تحلیل لاله الا الله گفتن محکم
 آیت ظاهر المعنی تشریح بضم جیم و پیرایه جهان موالی ثلاث
 و در بعضی از نسخ بدل به پیرایه جهان و جهانیان مکتوبت تک بر
 بر قندیل زدن کنایه از تار یک ساختن خمیش و بی نور که ایندن
 اوست و تحلیل بضم سیم شخص بسیار عیال و عیال با و از بلند کسین تحلیل
 سرمد از اسباب است که شمعان بسم الله خدای تبارک است که در وفاته
 جاء و جلال جمال و او جهان را آگاه و محال بسم الله و لغزش کشته
 بر او نام و یا محامد تو وقت کشته احوال معنی مصرع آخر است
 که ای احوال وقت بر محامد تو و این طرز فصاحتی عرب است چه
 ایشان گویند که خصک بالعباده و قصد آن گشتند که عباده را
 موصوف می سازیم با آنکه ظاهر ازین کلام عکس این معنی است
 لاین در کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت مصرع را بنگرند
 هر دو باقی گذارند باز معنی محصل دارد همچنان نیست که محتاج
 به باشد و در حدیثی که بسم مطهر است که بایستی که گفتنی

محصلی

وقت کشته بر محامد و نامها اقوال بدان مصروف بودی لکن
 محامد و وقت باشد بر اقوال تا بحال بقول محمد است او گفته با کمال
 بر سبیل ایام آورده که وقت در لغت عرب و سینه عجمی باشد
 که زمان در دست کشته یعنی محامد و لازم اقوال کشته است همچنان
 که دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام چنان باشد که ای محامد
 دستینه کشته بر ساعد اقوال و لا یخفی بانی السؤال من السخا فو مانی
الجواب من الرکاکه و الساجده برین که میر معری چه خوب میگوید
 حدیث عیبات پیوسته شکل کعب غزال پیوسته با فارسی و ضمن
 کفایت کعب غزال نام علما نیست و در شرفا بعضی نوعی است و شرفا
 نیز آمده و در خواص الاشیاء قوم است که کعب غزال فایند
 و فایند چنان بسیارند که قند البقا هم می آورند و بار بار می نمایند
 بکامیبه مذمتی و امیر معری در قصیده که در مدح ابو سعید آمده گفته
 من موده که چو کعب غزال است میگوید لیکن نه باطمینان کعب غزال
 همیشه تا که بود و تحت زلف در اشعار همیشه تا که بود و وصف خال در
 اشغال معنی مصراع آخر است که تا خال در اشغال تا که شود و دست

کعب غزال
 که در جزایر میزنند

شماره

مثل میزنند و انکار آنکه بیای خال مثل میزنند مخصوصا بلندی
 بجز چنانچه در حدیث المحسین مظهر است که در اشغال وصف
 خال و غیر آن از اوصاف شعر باشد مگر که در خال بریل ایام
 آورده اند و مراد از خال ابر باشد که عرب را در ابر و بلران
 انشان بسیار است ناشی از عدم تیغ و ننداشته و الا این بیت
 صلیح باین وجه نیست چنانچه هم فارسی و نون تحفیت
 چون اوست قصب تیغ میم و یا شد و محل وزیدن باد خال
 یکطرفه کیت و قیال در لغت طرف چتری را گویند و چون
 این رک در طرف ذراع واقع است و در قیال گفته اند بعضی
 گفته اند که قیال یعنی رک سر است مثلی از کمال یعنی سر وجه
 تسمیه آنکه قصه او سر را از موایک میکند که افی شرح الاسباب
 قیال از دست مرد یک دیده زدن کنایت از خون کرب که
 دستش بفتح سینه ناخوشش بجهی بجا کردن قصیده
 برایت رفیع بنیاد نظم عالم و بی کوهر شریف معصوم
 قصیده در مدح عماد الدین احمد بادشا و کشته بعد از او

که است از آن حرف طایفه آن ایضاً بر غیرین مجزاً بعد از آنکه در
قل و غارت کرده بود و نیز در آن آورده هم نام و تحت را از آن نام
 برده و کسی که این بود آن را که نا فضلش در حق خدا که معنی سنی ترا که
 احمد است علیه السلام با وجود آنکه القاب متعدده بود علی السلام
 به نام بنی است و خود او حیث قال و غیر آنرا بنی باقی من بعد
 ائمه احمد و ابیهم نام که احمد است نام برده بنام دیگر مثل محمد
 و غیر آن چه این نام که احمد است فضلش از دیگران زیاد است
 بواسطه آنکه صیغه افضل است و بواسطه زیادتی موضوع است و بعد
 حرفش از دیگر القاب مشهوره آن حضرت که چه محمود و چه جعفر
 و احمد چهار حرف و محمد که چهار حرف است بعضی از حرفت است
 است و بمنزله دو حرف محصل کلام آنکه اسم تو بهترین است
از حرفهای بنیت لیست و نیز در تالیفات آنری است از
 مجسم حرف و محسم را و اطلاقی است کاه از و مطلق
 تنجی اراده نمایند چنانکه سابقاً از سلمی فی الایمان نقل کرده
 از و حرف منقوطه خوانند و بسیار باشد که قدر از لفظ

میان او معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانکه سابقاً تفصیل شد
 کور شد و این قطعاً تفسیر نیز از آنجمله است تحت بجای هر دو یکجا
 و لیست و آنکه چشم دو ابروی نامهربان و دهنش و دهنده و ام که
 چون از کان چنگ بر چه آیدش بدست تیر و کان و پیر طایر است
 که دهد بدست ثانی یکبار معنی بیرون و بار دیگر معنی دادن و
 چیزی خریدن مستعمل شده و محصل معنی آنکه آیت فتح از حرف
 فتح تو مرکب است علی حرفهای فتح تو حرف فتح اند یعنی حرف
 منقوطه اند که آن تا و یا و غیرین است و ترکیب و تالیف آیت از حرف
 معجمی باشد یعنی حرفت بی مطلقاً ممکن است که از حرفت معجم
 فتح نیز مطلقاً حرفت بی مراد باشد و معنی نیست موقوف بر قاعده
 مذکور باشد اما اول اولی است کما یلحق فی زی نام یعنی سوی نامه عدد الفهم
 عین مملو و سکون معجم و فتح و ال ستون و مراد از آنجمله و توحید و قار
 و روزه و زکوة و حج است که بنام اسلام بر است یا حضرت خراش
 و شاعر ابریه علی اختلاف و تفاوت مگر عین جمع و مفرد هر دو اند و معنی تن
 و توانا ششم بفتح بوسیدن معلوم بفتح لام شده و آنچه شده

معظم لیکن بن و تحفط طارز کترین چیزی و بهترین چیزی
 و نامش و این یعنی پانی و متعاقب تو بیا معروف و در
 شرفا یعنی خانه بزرگ که بر آنکه در آن ساخته بودند و بسیار است
 آمده و فاعل بود و در آن در بیت بعد ازین ملک است **فقیها**
 حکیم پنجاه و دو عوی تقویم شب چهارم و اولی در ششم تا نیم سده
 تا نیم یعنی سال یا نصف و چهل از هجرت یا و ال یعنی چهاردهم
 بهمن و سفند از شترک اند میان ما و یازدهم و دوازدهم از
 تاریخ ملک شاهی که شاهی او بر صد بطایع و سب است و ابتدا
 آن از محمد سلطان جلال الدین ملک شاه بن الپاس سلطان
 سلجوقی است و ما و یازدهم و دوازدهم از تاریخ نزدی خودی که
 اول از عهد نزدی ششم یار کند و از تاریخ قدیم گویند و این
 نام جمیع ماهها میان این دو تاریخ شترک و باید دانست که
 چون در تاریخ قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج و از اعتبار میکنند
 و پنج روز را که یکصد و از دهیم هر سطح بینامید و اجورم شود آن تاریخ
 ملک شاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است و بعد از دانستن این

نوروز

مقدمه درین بیت بهمن برابر بهمن ماه از تاریخ ملک شاهی و سفند
 را برابر سفند از ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد و بار عکس تا بعد از
 استخراج تواریخ بر تقدیر انطباق میکنند و بهمن جلای چهارم
 سفند از ماه مشالاج میان ایشان ممکن باشد و در نسخی
 که خط بر رسیده این بیت نیز مکتوب است که کسی که بود و شب
 مقدمه از ماه ایاری شبی که بود و نیم شب از ماه قدیم و صواب
 است که کسی ازین دو بیت بدل از دیگری باشد تا جمع ممکن شود
 چه سفند از ماه یا بهمن قدیم یا از ماه قدیم ممکن الاجماع نیست
 و اگر سفند از ماه یا بهمن برابر روز سفند از ماه که یکی از ایام شود
 فرس است حمل کنیم و یا و ال برابر ساعات و دقائق آن روز
 و بهمن برابر بهمن ماه از تاریخ ملک شاهی بهمن ملک شاهی را برابر که
 ماه آخر بنا بر است ارسال رویان انطباق ممکن نیست فاقه هفت
 بضم فون و فتح ضا و محره بر خاستن و حرکت کردن و تقویم نادر شده
 آلم در در سانسده حطیم رکن معربی که عجم بزرگ نظام است و
 زیم بوسیده و زیزیده و کهنه پیره و پیر و فارسی و بازاری تاریخی

کوچک که شصت یکدهم باشد ششم کسبش بیجمه مای باشد
 کوچک که بر پشت نقطه مای سیدار و بعضی گفته اند نام رودیت
 که این قسم مای در آن باشد و این مای را اضافه با مای ششم
 گویند فلک استقیم دایره محل النصار که از نقطه مفر و ضد بر منطقه
 فلک الافلاک رسم میشود و تقسیم نمائیدن خواست یعنی عین
 بجهت زبان و تاوان عظیم که خاتم ششم مرغ لیم بجل و ناکس
 نبت بخنی باد خزان نبت بیاد مبارک نبت که باد بهار
 آبتن جابل بوی خوش است بخلاف باد خزان خا فانی گوید
 در تعریف می طفل ششم رزان بکوشا خزان حاجا بیاد
 از و باد عظیم آذری یا بواسطه است که خلقی که باد مبارک بهار
 و غیره را در بر میکند باد خزان از ایشان میکند و داده او را
 بی ستانه کوشا عرض بر آب و جوی بهشت دیم زشت و
 ناپسندیده دیم هم محبت سیدار من که از نقطه مای دیم و ایضا که
 طفل کرد و نم از زبان صفه عماره مدوح که سید محمد و ن
 لقب مجلس الدین در خطاب بخو گوید وقتی که مدوح را تکلیف

مقدم

افنی

رفتن از آن صفه منزل دیگر میکرد مجلس الدین که نام و
 و آتش را سجود کرد و نوح و نوح و نوح یعنی چنانکه
 برج حوت خانه شریعت نام سعد او را که در سعادت ثانی
 شریعت منزله و نتم او بر من نقش کرده اند و چنانکه مای دوش
 علیه السلام مکان او بود من مکان ذات او هم شمعون نام
 یکی از برادران یوسف است علیه السلام که دمان کرک را چون
 آلوده کرده متمدن خود را یوسف ساختند یعنی بیاد اخلاف
 و نزاع از میان بر گیریم و مستحکم می شویم تو کرک یوسف نبی
 که از کناه بری باشی و آنچه گوی کنی باشد و من شمعون بیستم
 که تحت بند و دروغ و کناه کار باشم تا آنکه مدوح نبت
 هر دو دی و مطعونی بمن دهد و از من بپزاشد که رده نماید
 و در رخ قدیم مطرح اول چنین است که تاکه گوید ترا که هر دو
 وح از مزدوری یعنی ترکیبی او مراد است که صاحب اجر باشد
 یعنی تو کرک یوسف نبی که از کناه بری باشی و مدوح ترا
 در قول خود صادق و صاحب اجر و مثاب دانند چنانچه بقوله

۹

علیه السلام که یوسف را چنین دانت و در حق او دعا
 خیر کرده گفت خدای تعالی ترا در دوام و بنابرین نسخه تر کن
 است که بیت ثانی را بطریق استقامت انکاری در آید
 یعنی آیه که میگوید که تو مردوری و مثالی میگوید که من بطون
 و گناه کارم یعنی بچکس این دنیا بید و موبید این احتمال است
 آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که آنکه گوید ترا که فردا
 یعنی تو اول خاک بودی و من پیش ازین مثل تو انسان بوده ام
 و نعمت فلان هر دو را چهره آزاده است هر قدری فرق نکند آزاده
 نهاد در زبان کو یا بمعنی تن و در شرفانه و موبید که برون بمعنی بنیاد
 در رسم آمده شرف بضم شین جمع شرفه ایضا بضم شرف که در کتب
 زبان رسیده که من نکره و پنهان داشته و عرض از چند در بیان
 بنشینان و نمایان مجلس مدح اندیشنا که در بیت بعد ازین
 بیان کرده قام و نکند و دشش سلطان حرج ائمه فام
آنکه دستور شاه راست علام صاحب آن ذوالجلالین که
 بر شش از ذوالجلال و الاکرام یعنی صاحب بیعت و قلم گرفت

در بیان مکرر است
 و اینست در بعضی
 نسخه ها است

و نفون

و نفون او بر خلائق از جانب خداست نه از خلق و بعضی
 از نسخ مصرع چنان مکتوب است بر از ذوالجلال و الاکرام
 و معنی ظاهر است بر ذکاء جنگ کاه آفریده تمام همیشه
 و شراب آنجا که عمره بر میزدن انعام جمع نفیست
 چار با پیشو بکسر هم و ضم نون بهشت و در موبید بمعنی میانبر آمده
 اخیت آنچه اهل فرس ذکر کرده اند اما حکیم فاضل زردشت
 در زند عالم را منقسم به دو قسم ساخته است که عالم نورانی و روحانی
 و یکی که عالم طلایی جسمانی است و خداست پرده نشینان
 بکسر صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از
 لفظ صیقل کلمه ب بدل صبح واقع شده و حمراد از قلیه
 العقب خوابد بود که اشاره است سرخ در برج عقرب که
 منزل مرجع است رسیدن ماهی مشتری از دوام و افادند
 که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب ایشان است لا الهی یعنی
 نیستوا الله شمس و قال البی صلی الله علیه و سلم لا الهی الا الله
 است کما اثبت علی نقی یعنی خدا و خدا من شانه ترا میخوانم

تو اینجائی که خود بر نفس خود شکفته و کشف جباب از صفات
 کمال خود و بخلی ممکنات کرده و در دفع الاشغال مطهرت که بکل
 مقام معال یعنی مناسب هر مقامی کلاهیست قصیده همش از مهر
 مهر جو اس منند نقش با مهر کل و سست طین مهر کل بهم
 بیمه سکون با و کس کاف فارسی نیست از کل که عطاردان دارند
 و او را کل خنوم و کل نشین نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن آن
 در روم است و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید طین خنوم را از
 سرخ آرنده که ابراجی خوانند بفرموده و فتح خا و رای مملکت
 سکون یا حلی و آن زمینی است که در و یکا در وید و هیچ سنگ نباشد
 و من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیده ام که آن طین با
 طین کاهنی گویند چه در قدیم از اینجا کل بر کوفتی لازمی کامه معروف
 با رطوبت که آن خاک را بر کوفتی و بشهر آوردی و در آب کردی
 و بسیار خنایندی و بکد اشنی تا بنشتی و آب از سراد برنجی و هر چه بطور
 و تیره بودی از وی چند خنای و آنچه در میان بماندی که چوب سرخ
 بودی بکوفتی و از آن کل کردی چون موم و مهر خود را اینجا بنادی

و دیو بریدس گوید که آن کل از شکاف کو بهست و چون بنشیند
 کند انشی کلامه کذافی الرساله الجوهریه للمحقق الطوسی یعنی اگر چه
 او مهر جو اس منند و نه ابد که جو اس بالله کل قالب آدم نقش
 جو اس را پیش کل خنوم منیر ستد و نقش خود را با و میدهند تا نقش
 جس ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با فایه
 مملوح معنی است که نقش ناطقه جامدن را کل خنوم کرده ترک
 جو اس میکند قنامل زر قین بفتح ز را و نور و کفر فاکر اول نیز
 گفته اند آنچه بر چارچوبه در گویند و در وقت بستن و قفل از آن
 گذرانند و جو ام آنرا از این گویند تمین دست راست و می کنند
 و این بیت شمل برده و صنعت است تجنیس التام و رد الصدق الی الخ
 عین کبر عین و تشدید یا حلی آسمان معتم و قوا معنی بلند ی آورد
 که نهایت ندانسته باشد کذافی الکنز طعین فمایدین و سخن بزبان
 کسی دادن ساز ساختگی کار و رونق طرقة بفتح ط یا حلی منزل انهم
 از منازل طه و آن دو تناره است در برج اسد آذر بر زمین بزم با
 آتشکاه است که آنرا یکی از امیه و بن ابراهیم زردشت که بر زمین مام

باشد

سروش ساخت و حسین و فاطمی بیعت با آورده و در و جسد گفته
روزی کثیر و سوار بود و صاحب بر زمین مرکب افتاد آن زمین را با کف
بروند و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گذاشته
که آن آتش منطفی شود و در آن بزم را و درین کعبه فاده مهره انداز مهره
شطح و بیرون رست و سیر و درین کج است در زمین و افعی
حقیقی قصیده که آنحضرت جم میا و بین در تخت سلیمان را بستن
چون صبح محمد و شراب صرف بی در زشت اوصاف ما و وطن
این قصیده را در صبح و روز شاهی گفته و التزم کرده که هر چه سلیمان
از مرتب جاه و وقت داشته پتیری به ازان بایشل آن برای مهر
نیابت کند و هر یک پاک و صاف و خالص و مراد از انصاف
ما و وطن محمد الیای کار بی این است با هم تا مخرج بهم رسید یعنی
چنانکه سلیمان علیه السلام خانه از آگینه بی امتزاج آب خاک را
مدح هم شربت صافی که مثل دیگر شربت است از امتزاج و محمد الی
و خاک بهم رسیده و در لطافت و روشنی از آگینه منو میسر و در
دارد و و قش نشو و نت اگر در روز در حال کند از حجب

و سکون بر فراز و بدر افروخت و بساست که صاحب را بکون
لام و فاسد است لام هم کو بندگی انی العاصی هر یک از خلق و در صبح
مهر و صفت است اول آنکه خلقت یعنی پس ربک و خلقت ربک
از خلقت ما را خلقت تو پس ربی و صل بحالفت از خلقت
آنکه خلقت منی جانشین با آنکه خدا نام باشد و خلقت منی جانشین
و در بعضی ترجمان شین منی با آنکه در زمین خیال با و شای از خلقت
و اگر از خلقت و فاسد و آنکه در روسی باشد مراد از خلقت
و افعی قصیده لام خواهد بود و عقب بعضی هم معنی و صاف
از من قصیده دست که آنکه کند ناشی از انگشت چهارم
یعنی که شمس اگر بصدقه دست که کند از انگشت شصت یعنی چهار
و آن خوانند که و در ضمن این شمشیل انبارت تحقیق من از این
نیابت از آنکه تو مانند ناخن از انگشت منی مثل و با یک دست
ستمل و شود در خردی و در کار خرد و از سیدای مار سیده
خرد بود و در قصیده سید است ناله است بقول شهر الصبی بی
کاف نبی کلب سیرات سبا بکسی تا از نزع و در
تج و دوستی من و من و شسته اند اول آنکه در ایران رزم بود
و قتل بسیار که یک دست از کار می باشد و در دست شمشیر میزند

ویدر آفتاب صفای او را درک کند شمع در کثوب نه
قنار که با برشته شود و هر چند رای او بند قیام کند و آفتاب او را
اگر خورشیدش خیره میشد کوشه کلاه خود را بر چشم و خمار میکشید
شاد و ری قله کبر کاف نازی و نشسته به لام برده است تنگ که
عروس را در زیر آن ارایش کند اجبار جبر کردن با دوا فراموش
پادشاه است یعنی عزای بدکار را کاف منی و خبر بد هم رساند بخت
و فدا یعنی قصدا در کتابی که بنده بر تو نویسد نام خود را در آن کتاب
بنده بنده تو و فدای او بنویسد و اسمها کلمه است که در مقام است
کونید یعنی در ایام پاشای تو فلک فتنه را در قوت
متجید یا بدو است و پنهان کرده بفعل ملتوا اندازد و یعنی شاخهای
دو حه اسلام در امام زندگانی تو از سرش میخیزد و قلم تویی که در جگر
شود و ملک شاه منور که می توانست زنده شد و روزگار پادشاهی
او را بدست او و یعنی نای مرغ تو درین دنیا مست و محفل دارا
و جانا ساغر آن میداند و می بیند و از برای ظرف او و جانا
بد میکند احد المعین یعنی ضد ایاری دهنده است و این عبارت

ویدر آنکه بعضی در این دو تنج می بندند و در وقت نماز و در وقت
کار می کشند بم آنکه مراد از تنج دو دست شجاعت و شجاعت
و پادشاه را تا گزیر است ازین دو صفت احد احد کلمه عظیم
همیشه از او را خدایا ای پادشاه ملک مثل من
یا تو شادی مرا هم تو را وی که برادی مرا یعنی ای پادشاه
مرا مانند من تو هم که مرا زاده و بگری را زاده ای مرا شرف
نیت مانع رسیده بلا فتنه مانع رسد را کند بهر آن است
و غرض از درود آن است که در کتابی که بنده بر تو نویسد
در کتابت از سرش است و ملک و نامه و بنده کنش را
و فاعل و صفت هر کوش میزاید یعنی برای آنچه در مقام است
یعنی برای جیل و در برابر سلطان است شطرنج بکسین و خطه
و غیر شش بکسین و برای معنی و مار و سحر مشقات و قافیه
و اینست در وی با کسی است منسوب و فتح شین خطه است
که از آن کلمات است پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه
و ای پادشاه که شریف را و بمن تو ظل اللهی ای آن پادشاه
پادشاهی را و ای پادشاه من آن خواسته مال و اسباب که از تو میگیرم
بست از شرف بضم سین و در آن که در دفتر بنام وین و در آن که

سجده کنین ممدوح بود تفسیر ای زینزدان تا بد ملک
بایمان یافته هر چه جنبه جز نظیر از فضل بزدان یافته ای
شک رفتن ملک سلیمان را صدای از تضرع کردن
پشیمان یافته کنین سلیمان علیه السلام بنا بر وجهی که در تفسیر
مذکور است فوت شده بدست دیوانه و مملکت او روان یافت
و بعد از چهل روز به فضل که مشهور است باز کنین بدست آورد
مناجات کرد گفت رب اغفر لی و همبلی ملک لایستی لاصد
من بعدی یعنی پروردگار ایامزد و بخشش مرا پادشاهی که هیچ
کس تحصیل او بآسانی نتواند کرد تا میخیزد من باشد یا آنکه ملکی من ده
که از بنیامیت خطت حصول آن دیگر واضح و ممکن نباشد کذا فی
تفسیر القاضی و بعد از ذکر این مقدمات حاصل معنی ظاهر است
و حق است که حکیم درین بیت چنانکه در بعضی ابیات مشهور در صدر
رساله عدول ازجاده صواب نموده کمالی متوجه بنوع و حجم
بوزن نهج رقبه که بر سر علم و خیمه نصب کند تفسیر چند بخت است
که سویی حضرت شاه مردمی کرد و در هم داد پس از چندین گاه

کمال

دقی

وقتی که پیر و شاه حکیم را بپایه تخت خود طلبید در سجده گویند
و از مطلع تا بشتر ای اکثر کلمات که واقع شده با بخت است که
او را از شباه و امثال خود فرض کرده در فریاد داشته و او را که
وال ثانی و صاحب شرف نامه بفتح آن گفته برادر مدخل بفتح میم
و خارج میم کنیست در اقسام خود از حکیم فاضل باشد و الله میسر
اندازان محمد که تعلیم همی داد ای خود در است چنانکه است
علم باشد و الله یعنی تو را ایام که و کی که پیش برادر مدخل باشد و الله
مصری بخواندی بسیار از جوی آب و چاه برنجی و از انما الله
نیکو دی و من خود این معنی را در توشاه کرده ام و این معنی بر
تفسیر نیست که مصرع اول بیت سابق چنین باشد که ای ساجده
و من دیده ز جوی از چاه کمانی اکثر السخا اگر چنین باشد که ای
ساجده من دیده ز جوی از چاه کمانی بعضیها و هو الا معنی
آنست که بخت در آن جوشناوی کرد و گفت که شناسایی مرا
بین این ای آنکه در وقت خواندن مدخل شناسایی و دیگری مرا
وید و باید دانست که این بیت بطریقی که در این مختصر شده موافق

مذکور

نسخ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است و الا در نسخ جدیدین
 مکتوب است که اندران عهد که تعلیم همیده او آنجا چند کس بر زبان
 اند که ما شاهد و معنی ظاهر است روی چنانکه که شت
 است آخرین اصلی قافیه را گویند مثل حرفت درین قصیده و
 قیده اصلی بوجه است که اگر حرفت یک بر مثل میم ضمیر مثلاً یا آخر قافیه
 بیرونند و اگر در آخر قافیه است اما چون کینه و کلمه و از اصل است
 روی نخواهد بود و میم و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور است
 و الا بعضی قافیه را منحصر در روی میدانند و مرا تا این حد
 مودعات است که مختصر کنایش بیان آن ندارد و روایت بقول مشهور
 عبادت از کلمه پیشتر که منتقل باشد در مافط مایه حکم منتقل
 بعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یا بدین مثال روایت منتقل لفظ
 من درین بیت بنده بوخت محرومی دیدار جهان بیکس من که
 ز هم برزد اگر دل طبع اندر بر من مثال روایت در حکم منتقل است
 که قافیه او معمول تصرف تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت

سلان

خلاق المعانی در قصیده روایت دست از انجاست و هم ششم
 و است را قربان می کنند از روی سعدی و آنجا که کار
 و باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخر است از شعر در
 قافیه و عرض از قافیه قافیه باصلی خروج صاحب است که بسیار
 و قافیه واقع شده باشد از تعریف روایت و آن کلمه است پیشتر
 که منتقل باشد در مافط و پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یا بدین
 اگر این معنی نباشد تعریف روایت بر لفظ داری که درین رباعی
 غیر معرای صاحب واقع شده صادق باشد ای شاه زمان
 بر آسمان داری تخت سست عدو مانو کا داری تخت حمایک
 اری و کران داری رخت پیری تو بنده پیری و جوان داری تخت
 و حق است که تعریف روایت و صاحب باین قیده که یک معنی
 تکرار یا بدین خط است و تکرار لفظ کافیت چنانکه صاحب معیار
 الاشعار و غیره از محققین این فن تصریح باین کرده اند و جمیع
 استادان تغیر معنی روایت کرده اند و این مطلع اخیر
 از انجاست بر شب منم ز بجز دریشان و دیده تر اول از

بر مرمیده و من در سیده تر و نیز باید دانست که ریف
 و صاحب از خجرات بلغای عجم است و در کلام مصطفی
 عرب نیست و اگر بنا در شعری عربی مردف یا محجوب باشد شود یا
 آیت که آن شعر از عجمان است یا مثلاً خیر حسن سبب متعجبان
 کرده اند محصل معنی بیت آنکه در وقت دخول در دولت برای
 مدح و بخت از پیش بود و من از پی چنانکه درین مصراع تصریح
 بآن کرده در شدم دل بطرب رقص کنان در پی بخت و در
 وقت خروج من پیش بودم و بخت از پس بلی کا همت که او
 ضلع و احوال از من و ترتیب خود میکردند یعنی الامر فم یعنی
 کار که شد پس بخیر بلع السیل ربا ه ما در کله ربا ه هایت
 که در حاله وقت داخل کلمات میشد و اصل مثل مانع السیل الز
 بالعت و لام است بدون ما کویند بلع السیل الزلی ای باشند
 الامر یعنی کار بخت شده است که آنی خلاص الامة و در جمع الا
 مثال مسطور است که زنی جمع زبیه است بضم زاء همزه و سکون
 با موحده و فتح یا حطی زبیه همزه است که بواسطه صید شیر گفته

و اصل زبیه

و اصل زبیه زبیه است یعنی زمین بلندی که آب زود برود
 مستولی نشود پس هرگاه سیل یا و برسد کار بر مردم تنگ خواهد
 و هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زبیه خاشی بگوید شدن
 اش با ه امثال میاه بگوید هم جمع ماه و ماه آب را گویند
 ماه و او را همزه قلب که در ماه شد اشک را بگوید همزه زود بر کار
 داشتن شب بفتح شین مجیه و با و با موحده نشاط است
 در داشتن او معرق بضم میم و فتح حین و در امثالین همزج و
 مخلوط که بسیار همزج و مخلوط باشد زین همزج یعنی زبیه که
 طلائع ک یا و همزج باشد و او را از طلائع و پوشش کرده باشد
 سدره المنتهی بکبر اول درختی است در آسمان هفتم که عالم عمل
 مردم بآن منتهی میشود و جبهه پیشانی و یک یعنی وای ترا
 و این کله است که محل ترجمه گویند صایم بازاع یعنی روزه دار
 که بکسب راست نگاه کند و از حد نکرستن در نکرده و این کینه
 از حزن اولست که بکبر میابان فوز ساعت بآیت کاسی شکی
 شامی و صبح و غنم تر از جاده زود هم و طرب و بکبر باغیان قصیده را در

در سالی گفته که در آن سال از اجتماع سیارگان در برج میزان که
 بایست حکم طوفان کرده بود و در آن زمان طوفان ببارید و کوفه را
 یعنی که خاک از تو است و که هوا از باد کچه از تو است بعد
 آبادان دار که طوفان باد قادر بر خواب کردن آن نیست اگر
 خواهد بایستد که که هواست هر چه خواهد بکشد و در بعضی از نسخ چنین
 میگویند که باد در ملک زمین خسرو باد طوفان باد ملک
 هوا که خواب خواهد و المال اصد صبح بفتح در صبح شراب در
 خدای تعالی بخار میرد و آفتاب در صبح بفتح بیدار شد
 ای مسلمانان فغان از در بر جبهه خبری و ز فغان سیر و قصه ماه
 و کینه شهر می کشید مگر جسد و شکستن جنگ کردن کوه
 فتوحی شاعر که یکی از معاصرین حکیم است با خواهی حکیم سوزنی
 قطعه شمل بر تیرتیش پور و بعضی از شهرهای خراسان و در
 بلخ انشای کرده بمنت یکم داد بنابرین اهل بلخ بر سر او کرده
 او را در بازار کرده اند این قصیده در فغان آن قسمت و در
 سیه السادات ابوطالب نعمه و حمید الدین اقصی القضاة و منی

عمر صفی و بلخ الدین حسن مجتبی و نظام الدین احمد بر سر
 از اعیان بلخ بوده اند گفته و گویند که قطعه منسوب به حکیم قطعه است
 که بالفعل بنابر قسمت در دیوان او می نویسند و مطلعش اینست
 چار شهر است خراسان را در چهار طرف که در مطنشان مسافت
 کم صد در صد نیست آفتاب تقوی او کرده آن کاند کوف
آفتاب اندر حجاب مرشد از بی چادری یعنی چون آفتاب چنان
 تقوی صفی الدین عمر را دیده ماه را چادر خود ساخته منگفت شد تا آنکه
 بی چادر نباشد و مردم او را بی چادر نبیند چه کوفت آفتاب بود
 آنست که حرم ماه میان آفتاب و بهر جا می شود و چون مراد را
 واضح فرماید که در پیش کاوا و او در ضمن من باشد از کون
 مراد از سخن نام حکیم سوزنی است چه چیت رقصیده در بهو نخعی که او
 بهو به شعر کرده بود و گفته و همه جا از بهو بهر سخن تعبیر کرده و آن
 قصاید را همی بخند نام ساخته یعنی چون سوز در آن تو صحت سوزنی
 بر نخند کرد و احمق فرا گرفت و او را احمق گوشتش سخن او کرد کا
 در ضمن است و مرمتهم بهیچ ساخته آنکه آرای او را کج بودی و نیست جز را هم باغبان کنایه

تحقیق متذکره در اول این رساله گذشت که شیخ در کلام قدما
 یعنی خودی متعارف و شایع است یعنی خدای که اگر نعمت او را
 بخیب در عدد ممکن بودی جذبه اسم معجون بغیر کنی و گری
 بیند و بلکه او را نعمت بمع و بصراواتی میداشت و اینکه او را
 بمع و بصیر ساخته بواسطه آنست که نعمت او را امکان کینه
 در عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت که نعمت او را
 امکان بخیب در عدد نیست محتمل و معنیست اول آنکه نعمت او
 غیر معدود و غیر متناهی است و ثانی آنکه او را امکان دخول در
 عدد و رسیدن بآن نیست و نهایت را بمعنی صحیح رسد بنا بر
 که سابقا مذکور شد هر دو معنی از او را ده باید نمود و اولی اینست که
 خوشتر از یک مؤثر بهتر است و ثانی اینست که اگر شمارش را
 منتهی بود چه در مقام خود ثابت شده که حسن الاولان مستقیم و
 جمع کردن مؤثرات باینکه برای افضل الاشکال مستقیم و ثانی اینست که در
 معروف و پانک او را از حیثیت جنبه و در مذکی و پانک آن دیگران
 نسبت است که مؤثر و شئی را بکوشش حاکمی سابقا مذکور شد که

از ایشان چهار فرد متمم شوند و یک نفر از ایشان نیز و نامش از افراد
 نسل خود نبیند و تمامست محض در صفت از صفت اول جماعتی اند
 که هر یک از ایشان را صدهایت که طول و عرض مثل آن بود و صفت
 دوم که وی اندک طول و قصر قامت آن علایفه از یک بشتر تا جمل در آن
 و صفت کند و صفت آخر را بکلمه کوشش گویند فیصل و اگر کن باقی
 مفاد است که خوش و سیاح ضار در بریده بیند و نوز و کشت و کشت
 خورند و ایشان را بدین و شریعتی نباشد در حدائق البیوم مسطور است یعنی
 از راه آنکه در اول بیت ملک او را پیش از هر صدهای عالم شده است و در هر
 کم از ملک سلیمان نماده از ایشان نفس پندارند و بعضی از انزال نزول فی
 المرح خوانند یعنی در آخر بیت از هر تبه روح باره کم کرده است و هیچ
 در و نیست بلکه مراد انوری آن بوده است که از ملک او نام ملک سلیمان
 اندک است یعنی زبان مرغان دانستن و سخن برون دیو و پری و این
 نسبت با ملک اندکی نموده است و این اخلاق و مبالغات شاعرانه
 است و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را در هر صفت بفهمیم بخوانیم
 جواب آنست که شمس پیش گفته ما اگر در مصرع اول که بریم بمعنی تفر

ای ملک ترا عرصه عالم گزین
 از ملک تو تا ملک سلیمان

فیه بخواند و مثل آن و در مصرع شانی بضم می معنی پادشاهی
 بخوانیم یا آنکه از الفاظ گفته لفظ شانی را که بر سر هم و ثالث را بضم می معنی
 قدم رو بخوانیم اول خواه بضم می باشد و خواه بکسر آن اصلا اخر افس
 و در دینت و طبعی آن جواب من اشغال بند الاغیر اصالت
 کافیه فیه پس لا عقیبان له بدخواه تو خود را بنزد ما تو داند یکیش اگر چه چار
 حکیم خود مثل چار و که در این بیت قطعه نظم نموده **قطعه**
 نشینده که زیر چناری که بونی جز بست بر دود بر دود نیست
 پرسید از چنار که تو چند روزه گفتا چنار عمر من هر روز از خون نزار
 دو بیت گفتای بیت روز من از تو سنه من شد من این
 کاشی بوی که آخر برای چیست گفتا چنار نیست مرا با تو بخت
 کاکون نه در جنگ نه در محکم و در بیت فردا که بر من تو روز باد کمال
 اگر تو بپایه که نام ده مرا گیت **رکوع** کرباس فطرت خلقت منور است
 که دیو از این کیزانت و اثبات باس از برای آهن اشاره بان است
 که در قرآن مجید در صفت حدیده قیده بایس شدیده واقع شده در حدیده
 آنکه در آهن جنگ سخت است معنی آنکه در جنگ بکار آید خواه برای

دفع دشمن چون سنان و شمشیر خواه برای حفظ افس چون زده
 و خواه از آن سازند محصل معنی است آنکه اگر زمان روایی تو باس از این
 بر دارد و که از آن کیزانت در بار از بار زده کزی مشغول شود همیشه
 او را سر و کار با من باشد زلف بفتح ز و سکون با حط قاف و چون
 ای کار در دست تو این خطاب بفرستنده از شعر است کلمه ای مال آنست
 که پادشاهی بود مدح دوست مثل کج قارون حرام و نصیب خاک
 بود که صرف شعرا شده و الاجر ابو اسطوخن از دیده بر خود بسته چند
 چند آن شاعری بی اعتبار را رعایت میکرد و در این بیت قصه
 کنایه جمعی از شعرا که رشید و طوطا و آنست که حکیم را فی الجمله
 مزاج مت از آن جلد است نموده مقرر این یعنی نام شعر ابرکت نام
 ملوک و اکابر بر صفی آفاق می ماندند نام پادشاهان و اسطوخن
 چنانکه ایشان کمان برده گفته اند شاعر از اغریز باید داشت که از
 ایشان بقای پذیرد نام شاهان معنی آنکه در کتب میر و چهار بر چاک
 قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود و بدلیل ذکر مختصری میام او باشد
 بکر سیر مرد منصور آنکه در صفی تو اند بود که این بیت منزه بر تانی باشد

قصیده

برو و غوغایی که در پشت سبانی که نشسته بودی اگر نام بزرگان اجداد
 وفات بی وسیله شود که رشتی منور در پیش مر و که مقادیر سال
 عمر داشت و هر که شعر از کسی نشنیده و تو هم گفت و نام او بر زبان
 همه کس هست کی است یعنی نام او بعد از وفات بی وسیله شود
 شاعر در میانست چقدر بخت کاف نازی و بایا و فارسی سخن رشت
 نامر بوط مقنع بقم سم و فتح قاف و نون و سکون عین معانی
 از شهر خنث از زمین خراسان که در آن شهر جایی ساخت و طایبی
 مملو از سیاه ازین چاه مناده بطریق مندرسه و العکاس شعاع
 ماهی از آن چاه بر آوردی کفانی عجایب البلدان و آن ماه را
 ماه خنث و ماه فرور گویند که هر یک کاف فارسی و فتح نیز گفته اند
 جویب بفتح جیم مقدار نیست معروف است از زمین شعاع چاه است
 که در زمان رسالت نباه علی اصد علیه السلام و از شایع بوده صاحب
 مصالح و قاصد مصالح را چهار من گفته و آنکه که شست زطل باشد
 و خالنی که از صاحب طلب است مصالح را چهار من گفته اند چون
 از طبیب لغت و طب بدان نموده اند که یک من دو رطل است میان

این

مسلک این دو قول موافقت خواهد بود و مخالفت چنانچه بعضی
 کان برده اند اصل کس را در یاد ای بدرگاه درج سید السادات
 محمد جعفر علی گفته ابلی بفتح همزه و کسر یا یعنی پدر من بی بخت
 و فتح نون یعنی پدر کس من محصل معنی آنکه چون تو سر زده خبری در
 وقت خطاب با آن حضرت خواهد بود بگوی و خواهد بود اگر آن حضرت
 نفقت نیاید خطاب نیز کس چقدر بگوید که نام نیست و پدر کس
 من از روی تمسخر و مهربانی نسل خواهد بود بفتح فایه بعد از نون
 یعنی در وقت زوال آفتاب که سایه فقر مبارک تو کم بود و در وسط
 آفت که آفتاب آن سایه را بی بر و بادل نسل و فتح چشم زخم بر خا
 کشد بخلافت پدرت سرچینا در دوزخ و زور است و این بیت مبارک برای
 الاسلام و غیر او مست از تحقیق اهل سنت که خلیفه بنی بعد از پیغمبر ما
 صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را دانسته گویند بل کس که از پیغمبر
 که خلفای شش با آن آنحضرت ترکیب خلافت طاهری شده و تا کنونی
 که احقر خلافت طاهری از و متمشی شود آن عالمی مقدار را سر بران خلافت
 و او که بنویسند و نمی آید و قاضی میر حسین در آخر قول شرح دیوان

تقدیمه

بگویند و آنکه از پیغمبر ما
 صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را دانسته گویند بل کس که از پیغمبر
 که خلفای شش با آن آنحضرت ترکیب خلافت طاهری شده و تا کنونی
 که احقر خلافت طاهری از و متمشی شود آن عالمی مقدار را سر بران خلافت
 و او که بنویسند و نمی آید و قاضی میر حسین در آخر قول شرح دیوان

ایمانی بلین بمسب کرده سوال مطلب ای چنانکه در مقام خود پس
 شده و یا از فصل است که چیزی نیست یا از خاصه که میسر نیست و یا از
 از سوال مطلب ای فراوان است یعنی سوال از چیزی ذاتی محصل
 نیست آنکه تو محصل محضی و مثل عقول نوع مختص در فردی و هر گاه خواهد
 که مطلب ای از افراد نوع تو سوال کنند و راست و دیگر نیست که با تو
 در محصل مشارکت باشد تا میان تو و آن فرد سوال مطلب ای جمع
 کنند و فصل در جواب گفته بگو و صد فی که نوع تو و در مطلب ای مختص
 در شخص تو بسیار و نظیر تو پیدا می کند یعنی پنجم سوال مطلب ای مختص
 نوع تو در شخص ظاهر شود و سوال مطلب ای از چیزی ذاتی تو خواهد بود که
 س بی مشارکت اختیار و امثال

هر چه لطیف و مجرد است مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در احاطه
 و شتران تعمیر از آن بدست راست و جب تعالی و هر چه کثیف
 و مختص است بدست چپ او واقع شده چون آن که در کتب از نفس مجرد
 و قالب جسمانیت از خیزت میان عالم امر که عالم مجرد است
 عالم خانی که عالم جسمانیت جلیل و تنزیل الحق او بدست خود فرموده

قال یا ایها المنفک ان تجد لما خلقت بی ی استکبر علم کنت
 من العالین قال انما منته خلقتی من نار خلقت من طین قال فخرج
 منا فانک رحیم و ان غلبت لعتی لی یوم الدین حرب ای که گفت
 حق جل و تعالی ای ایس چیز ترا باز داشت از آنکه سجده کنی چیزی را که
 من بدو دست خود خلق کرده بودم یا بکبر کردی یا آنکه بودی از بزر
 گان که سخاقت این بزرگی دارند گفت شیطان بختی تو شانی از سوال
 که من از بزرگانم و بهتر از ویم چرا که هر از آتش خلق کرده که لطیف تو را
 و او را از کل آفریده که کثیف و طینا نیست گفت خدای تعالی ایس
 برون رو از نیست یا از آسمان یا از صورت ملائکه پس بدستی که
 تو را نه شده از رحمت و بدستی که بدست لعت من ناله و ذقیقت
 و در دست قدسی آمده که خمرست طینة آدم میدی از بعین مبالغه
 یعنی سرشتم من طینت آدم را بدو دست خود پهل صبح محصل منی
 بدست آنکه اگر چه خلق و تخمیر بدو دست در آید و در دست در حق
 ابو الایا آدم صغی یا در حق حقیقه و جوهر نوع انسان واقع شده است
 این مضمون در کلمات تو بطور پر بسته و کلمات تو سرشته است

قدر شنبه بي چشم فتح دال منهد در قفس مطهر است که بر سر
 و نبال خرس کوچک ستاره روشن است و اوجده بي خوانسته تغییر
 بزرگ و اورا بجای قطب شمالی دارند زیرا که در زمان بهج ستاره
 درون قطب از نزدیک تریت کتمان بکبرکات تازی پوشیدن
 راز و کوهایی و غیر آن طی در نور دیدن و انباشتن علی یعنی برین
 عتاق حیت کرو یعنی عتاق بطرف بالا و می روی خود کشید
 لاشی یعنی محدوم رشد بضم راه راست یافتن عی کمره شدن
 و نادان و بی بهره کی قطع و قطع و مشهور است که احوال و اولی یعنی
 آخرین و انا و ان است و در مجمع الامثال مطهر است که قایل
 این مقدمه قنات ای زنج قوه تیغ قوتج حیدر و کوه طبل حیدر
 حیدر شخصی است از دیار بی که مشهور است شجاعت زدی و از برا
 اثبات این دعوی طبل برداشته از شهر هرون رفتی که نمیکشید
 میروم و اگر احیاناً شیری بکشد و یا بی دیدی طبل از دوش زد و رفتی
 و آن طبل را با طبل شکم نواختن در آوری چون او را از نو آتش
 این دو طبل سوال کردی جواب دادی که نواختن طبل بواسطه

کوه

که شیر ترسد و نواختن طبل شکم را علت آنست که من نیز بچشم
 ای زنج گفت بجای کمان کرده با آفتاب نواختن بچشم می کشد
 با بخت با و سپارند یعنی از خنج کفت کوه کمان در عیانی با آفتاب
 شربت و اورا بهج چیر غانده یا کنگ کمان با آفتاب شربت شده
 و با هم در سپید کردن زنده که تو خنج کنی جواره بچشم تازی و تشدید
 اول قلی است از صخره بخت کشنده که در احوال بسیار باشد
 و لاهوتی بچشم شهرت در خورستان که هر که کمال در اینجا مقام
 عتاق نعل شود که تانی عجایب البطلان بر واری یعنی سرب بر واری
 و بر واری کشنده و فاعل که درین بیت لفظ کشنده است یعنی کشنده
 تیر از کمان و مراد از شاهین قوت تیر است طیار بچشم کوهسار ازنده
 و تشدید کشنده مجاز بضم میم و کون بچشم از حیدر کشنده کشت
 کمال است و از بچشم مجاز موزده و زو و مشک و در کوه تازی یعنی بچشم

در مدح هر دوشاه گفته بخاک کازرس اب چون با او بفر تو خرم
 از قفسه در بخت باز مانده

باده و بهر منت روی بافتاب بر پشت که ماه را از نقطه البروج
 قرب و بعد بهم میرسد و حالات مختلفه عارض می شود و بخلاف آنجا
 که ما از منقطه است و بر سرش درخت او
 بیکاه بکیر با و یا فارسی اول وقت روز و هنگام سحر و در صد البقیع
 هر قوم است که بیکاه را یعنی زود استمال کنند ازین بیت تا ضبط
 قطعه است محض آنکه اگر در هنگام ملاقات حالی که الحال در پنج
 دارم همان می بردم از روی چون با کمال خوف که از و دارم اندیشه
 ناکرده سحر است یا بیکاه در خدمت تو بخوارم می آید مای
 غافل و فراموش گشته یعنی این زخم شهنش
 جامع موجود است که حقیقت هیچ یک از جوابها و اعراض از انواع
 رواج و طومر و الوان فانی از نیست
 یعنی اگر این عمارت یا نور این عمارت بافتاب بودن راضی شود
 و خواهد که افتاب شود نیست ازین روی در شب می کشد به تمام
 در عالم از نور او خبر و باشد غرض بضم عین اصل عزم در خست معود
 و در خواص الانیام قوم است که عزم و کوسیت و از این باری

کذا

و اهل کوسیت معنی نفع تبیم و سکون عین نام شخصی است مثل
 حاتم کرم معروف ابرقی ولیکن معنی نفع تبیم و تبین معنی کرده
 زنی کله است مرکب از زده بکره و سوز
 که کله تبین است و لفظ

مصراع نانی اول جمله است معرّفه
 یعنی و نمنان از ننگ آنکه عصیان تو در زید ناسر مانی
 کرده اند من تو در اقبال نمیشد تو سر تو در اکلان نیزه می کند یعنی خود را
 بکشتن میدهند تا از ننگ خاله تو خلاص شوند در حالتی که بلال
 خود در جنگ اند و ناسر بر بختی حد و حسیان می خورد مای بضم
 میامان و اقله گشته ملاسی اسباب لهو و لعب اختیار کند ثانی
 زیده خاندان عمر از مدح ابو الحسن عراقی گفته و نیست این
 پادشاه عمر صلیح کرده اند؟ یا زاعاد و کجاده و غزنی و تنبیه
 تبیت مدح مدوح خود گفته بتبیه طغرل پادشاه از تبیه طغر
 و کره بلفظی معنی زبند زرنش و مرتبت زنی طالع است بریز
 از شراب سخن نیک داننده و نیکو گشته اند از در بخت غر

قصیده

